

مذهب و حیات جاودانی

نوشته: پروفیسور لطفی لتونیان

فصل اول: خیر اصلی چیست؟ ۱

فصل دوم: قضا و قدر چیست؟ ۹

فصل سوم: آیا حیات جاویدان هست ؟ ۱۶

فصل چهارم: تاریخ چیست ؟ ۲۴

فصل پنجم: عدالت چیست؟ ۳۰

فصل ششم: مسأله بدی ۳۷

فصل اول: خیر اصلی چیست؟

موضوع

علوم اخلاقی با ارزش و معیار سر و کار دارد. موضوع آن عبارت است از کمال مطلوب رفتار انسانی و اینکه این رفتار و سلوک چگونه باید باشد. در سلوک و رفتار بشری منظوره‌های چندی هست که در درجه دوم اهمیت واقع می‌باشد. از قبیل حفظ صحت، اعتدال جسمانی، یا به دست آوردن پول و یا آموختن پیشه و حرفه. این منظورها هدف غائی و اساسی ما را تشکیل نمی‌دهند، زیرا ممکن است آنها را برای حصول هدف‌های بهتری از قبیل شرافت و حیثیت شخصی و یا عشق و علاقه به میهن و یا به سایقه حس عدالت فدا کرده از دست بدهیم.

موضوع علوم اخلاقی بحث در منظوره‌های درجه دوم نیست، بلکه منظور بحث در هدف غائی و خیر اصلی در زندگانی می‌باشد. پرسشی که به نظر می‌رسد این است: «آیا کمال مطلوب سلوک انسانی یعنی آن کمال مطلوبی که ارزش آن را دارد که برای حصولش منظوره‌های درجه دوم را فدا کنیم، چه می‌باشد؟» «بزرگترین گنجی که شایسته است برای بدست آوردن آن همه چیز را فدا کنیم چیست؟» موضوع اصلی علوم اخلاقی همین است و برای صحیح زندگی کردن و درست زیستن، تعیین و تشخیص این موضوع اهمیت خاص دارد. پاسخ‌های این موضوع:

- اپیکور
- ارسطو
- رواقیون

به این موضوع از طرف فیلسوفان و دانشوران دینی چه در گذشته و چه در حال حاضر پاسخ‌های زیادی داده شده است. «اپیکور» خیر اصلی را «لذت» تشخیص داد. این فیلسوف چنین گفت: «لذت و خوشی خیر اصلی و مطلق ماست در زندگی و بعضی‌ها از این گفته لذت‌های جسمانی و خوشی‌های شهواتی را استنباط کرده‌اند.» ارسطو چنین تعلیم داد که «نشاط و شادمانی» خیر اصلی است؛ یعنی حیات آمیخته با تقوا و حس تعقل و حیاتی که مبنی بر اعتدال و بینابین افراط و تفریط باشد. برای این فیلسوف حیاتی که براساس تأمل و اندیشه استوار باشد، بهترین درجه کمال را متضمن است.

«رواقیون» انضباط نفس را کمال مطلوب شمرده‌اند. اینها چنین تعلیم داده‌اند که بهترین نوع حیات و زندگانی آن است که شخص خوشی‌ها و آلام زندگانی را یکسان تلقی کند، ولی با اندکی تعقل و استدلال می‌توان به این نکته متوجه شد که هیچ یک از اینها را نمی‌توان به منزله کمال مطلوب زندگانی پذیرفت. جستجوی لذت و متابعت از امیال نمی‌تواند برای کسی خیر اصلی باشد. وجه ممیزه انسانی عبارت است از سجایای اخلاقی و انسان باید برای تحکیم بنیان اخلاقی خویش بعضی از امیال خود را زیر پا گذارد.

فرض کنیم که ما بدون هیچ قید و شرطی از امیال و خواهش‌های خویش متابعت کردیم، نتیجه آن چه خواهد بود؟ ما تا به مقام حیوانات تنزل خواهیم کرد. بسیاری از افراد بشر در اثر متابعت بی‌حد و حدود امیال و خواهش‌های خود حیات خویش را به دست نابودی سپرده‌اند و نیز جستجوی شادمانی نمی‌تواند خیر اصلی باشد. کسانی در جستجوی نشاط و شادکامی هستند که معمولاً فاقد علاقه به مسایل مهم و خطیر می‌باشند. شادمانی همین قدر عبارت است از نتیجه‌ای که در اثر حصول بعضی امیال یا رفع بعضی از نیازمندی‌ها به شخص دست می‌دهد.

نشاط به خودی خود کمال مطلوب نمی‌تواند باشد. گذشته از این شادمانی و نشاط چه شخصی باید مطمح نظر باشد؟ آیا فرد باید خوشی و شادمانی خود را جویا باشد؟ در این صورت کار او جز خودپرستی و خودخواهی چه تواند بود؟ آیا باید جویای نشاط و شادمانی دسته و جمعیت مربوط به خودش باشد، یا طالب نشاط اینا بشر باشد؟ اگر حصول شادمانی آنها با هم یا با خودش اصطکاک و مغایرت پیدا کند، در آن صورت خواهان کدام یک باید بشود و به دنبال کدام باید برود؟ اینها همه پرسش‌هایی است که پاسخ دادن به آنها برای کسی که در جستجوی خیر اصلی است، بسی

دشوار می‌باشد و نیز انضباط نفس کمال مطلوب پسندیده‌ای می‌باشد، ولی این کمال مطلوب فاقد روح مسرت و محبت است. سنکا بر آن بود که به هیچ چیز و به هیچ کس بیش از حد اعتدال دل ندهد، مبادا در اثر از دست دادن آن دچار رنج و ملالی که نتیجه هجران است بگردد، این نوع تعالیم زندگی را از بهترین عنصر آن یعنی عنصر روح شغف و وجد محروم ساخته آن را مانند استخوان خشک و بی‌روح می‌سازد.

کانت

در بین نویسندگان جدید «کانت» با تأیید و ابراز وظیفه را خیر اصلی می‌داند. وی چنین تعلیم داد که حق و حسن سلوک باید بر طبق حس وظیفه‌شناسی که محرک آنهاست مورد قضاوت قرار گیرد، نه بر طبق نتایجی که از آنها مترتب می‌شود. وظیفه فقط برای خاطر وظیفه. کانت این موضوع را Categorical Imperative می‌خواند. این نظر عالی و پسندیده است، ولی احساسات غلطی هم به ما دست می‌دهد که در نظر ما به منزله همان Categorical Imperative جلوه می‌کند. مردمی بوده‌اند که حتی همسایگان خود را کشته و دست به خون آنها آغشته کرده‌اند و این کار را وظیفه خود پنداشته‌اند. کانت در هر صورت چنین می‌گوید: «فقط بر روی اساسی عمل کنید که قاعده کلی جهانی تواند بود»، ولی لازمه اینگونه عمل همانا نظام اخلاقی و اصول اخلاقی جهانی می‌باشد، این نظام اخلاقی و این اصول اخلاقی جهانی چیست و آن را کجا باید جست؟ پاسخ این پرسش هنوز داده نشده و لاینحل مانده است.

نیچه

شاید بتوان گفت فیلسوفی که فکر بشر معاصر را بیش از هر کس دیگر در این مورد تحت نفوذ خود قرار داده نیچه آلمانی است. وی میل به قدرت را خیر اصلی تعبیر می‌کند و آن را بهترین کمال مطلوب بشری می‌نامد، طبق این تعلیمات هیچ حقیقتی، هیچ اصول اخلاقی، هیچ قانون اساسی و هیچ کمال مطلوبی در زندگی وجود ندارد. خدا مرده و هیچ چیز برجای نمی‌ماند به جز انسان که مافوق همه قرار دارد، انسانی که دارای اراده برای کسب قدرت است. انسانی که در عالم تنهایی در قبال آنچه حیات به او ارزانی داشته «بلی» می‌گوید. انسان بی‌باکی که بر روی دشمن خویش خیره شده با دلیری او را به مبارزه می‌طلبد. از اینرو شفقت عبارت از ضعف و ترحم عبارت از حماقت است.

نیچه می‌خواست بدینگونه مردم را رهبری کند. ضعیف را پایمال کند و موجودی به وجود آورد مافوق همه. صراحت لهجه نیچه قابل تحسین است، ولی این تعلیمات زندگانی را از لطف و معنی بی‌بهره و عاری می‌سازد. انسان را در فضایی که هیچ غایه و مقصودی بر آن متصور نیست، تنها می‌گذارد. تنها مفهومی که برای زندگی باقی می‌ماند همان است که انسان به مدد مجاهدات شجاعانه خود برای آن ایجاد می‌نماید. کمال مطلوب نیچه، انسانی است که از هر گونه قیود اخلاقی رسته و از هر گونه تکلیفی خواه نسبت به خدا و خواه نسبت به انسان آزاد گردیده است، ولی مفهوم ذاتی و اصلی حیات در رفاقت و در روابط همجواری با دیگران می‌باشد. در محبت داشتن نسبت به دیگران و در فداکاری در راه دیگران، والاترین ارزش وجود دارد. حیات عبارت از مقدرات نیست، بلکه پیشرفتی است به سوی هدفی معین و مفهوم آن در اعطا کردن و دریافت داشتن و در محبت ورزیدن به دیگران است همانطور که به خودمان محبت می‌ورزیم. یک موجود فوق‌العاده و تنها که مانند قله سرد و بارد کوه باشد، موجود انسانی نیست. حیات انسانی فقط در اجتماع و در رفاقت معنی و مفهوم دارد و تعلیمات نیچه این حیات را پایمال می‌کند.

بودا - کنفوسیوس

پیشوایان دین نیز راجع به این موضوع تعلیماتی داشته‌اند و دستوراتی داده‌اند. کنفوسیوس پیشوای بزرگ اخلاقی کشور چین این آیه طلایی را کمال مطلوب رفتار نوع بشر بشمار می‌آورد و این ضرب‌المثل از اوست: «آنچه نخواهید دیگران به شما کنند، شما هم درمورد ایشان نپسندید.» «گوماتا بودا» پیامبر بوداییان تعلیم داد که مهم‌ترین دشمن انسان امیال و خواهش‌های نفس اوست و بهترین هدف و کمال مطلوب حیات شخصی عبارت است از نیروانا یعنی کشتن خواهش‌های نفس. خود وی که در خاندان شاهزادگان تولد یافته بود، ثروت و خانواده را پشت پا زد و برای حصول نیروانا زندگی سخت و خشن برهمنی را برگزید. فریسی‌های زمان عیسی بعضی از اقوال شریعت موسی را از قبیل «چشمی به چشمی و دندان به دندان» که عبارت از اصول معامله متقابل کمال مطلوب رفتار بشر می‌شمردند و آن را به منزله حکمی تعبیر می‌کردند که به موجب آن باید همسایگان خود را دوست بداریم و دشمنان خود را نفرت نماییم، ولی هیچ کدام اینها را نمی‌توان خیر اصلی در زندگانی نوع بشر دانست. سرمشقی که کنفوسیوس

داد منفی است و نمی‌تواند در بهترین موارد حیات بشری منطبق شود. ما نمی‌توانیم به همین قدر قانع باشیم که به دیگران بدی نکنیم، بلکه در درون خود الزامی می‌بینیم که درمورد آنها نیکی کنیم. نیروانای بودا به قدری خشک و سرد است که نمی‌تواند روح انسانی را اقناع نماید. میل و خواهش انسانی قوه محرکه رفتار او می‌باشد و برای فعالیت در زندگانی لازم است. به علاوه ما نمی‌توانیم امیال خود را پایمال و نابود کنیم، بلکه همین قدر می‌توانیم آنها را در مجرای صحیح اندازیم. این امیال جز لاینفک موجودیت ما هستند و اگر بخواهیم در صدد نابود کردن آنها برآییم، راه خطا پیموده‌ایم. صحیح است که فریسی‌ها با تقصیری که از شرایع موسی می‌کردند، چون در مقابل چشمی فقط چشم می‌خواستند، روح کینه‌توزی و انتقام را محدود می‌ساختند، ولی این تفسیر خود روح انتقام را از بین نمی‌برد. ما نیازمند هدف بهتری هستیم و خواستار روشی در رفتار نوع بشر هستیم که از هر یک از روش‌های مذکور در فوق والاتر و برتر می‌باشد. این کمال مطلوب است؟

شخصیت کلیدی است برای باز کردن این در

(اصطلاح «شخصیت» در این قسمت به مفهوم «روح انسانی» یا «جان انسان» به کار رفته است. مقصود از تحقق یافتن شخصیت آن است که شخص در روح خود همانند خدا شود کما اینکه همین موضوع درمورد عیسای مسیح تحقق یافت). پاسخ این پرسش را باید در سازمان وجود انسانی که موجودی زنده می‌باشد جستجو نماییم. خیر اصلی برای انسان باید چیزی باشد که او را مدد کند تا وجود خود را به سمت یک نفر انسان به حد ابراز نماید و به دیگران کمک کند تا به همین ترتیب وجود خود را تکمیل کنند. خیر اصلی برای یک ببر آن است که به شکار خود حمله کرده او را ببلعد. برای یک میمون خیر اصلی آن است که به درون خانه‌ای راه یابد و کمی غذا بدزدد. برای یک ماکیان خیر اصلی آن است که تخم بگذارد و جوجه برآورد و به همین ترتیب برای سایر حیوانات طبق سازمان جنسی آنها خیر اصلی هست، ولی انسان از حیوانات برتر و والاتر است. وجه تمایز آن که او را از سایر موجودات مشخص می‌دارد آن است که وی دارای شخصیت است. انسان شخصی است و از اینرو برای اینکه شخصیت خود را تکمیل کند و دیگران را هم کمک کند تا شخصیت خودشان را تکمیل نمایند، باید خیر اصلی برای خود برقرار سازد. بهتر است این موضوع را قدری بیشتر تشریح کنیم.

شخصیت چیست؟ خیلی مشکل و شاید غیرممکن است که بتوانیم شخصیت را به طور رضایت‌بخش تعریف کنیم، ولی همه ما می‌دانیم شخصیت چیست. معنی شخصیت آن است که کسی حس درک حقیقت‌جویی داشته باشد، بعضی چیزها غلط هستند و بعضی چیزها حقیقی معنی شخصیت آن است که کسی حس تشخیص عدالت داشته باشد، بعضی چیزها عادلانه است و بعضی چیزها غیرعادلانه معنی شخصیت آن است که حس تمیز صحیح و سقیم را داشته باشد. بعضی چیزها نیک‌اند و بعضی بد و شیطانی معنی شخصیت آن است که علی‌رغم نفرت و خصومت شخص دارای روح محبت باشد. اینها صفاتی است که در وجود انسانی مخمر می‌باشد و جوهر شخصیت او را تشکیل می‌دهد. همه ما به وسیله تجربه این موضوع را دریافته‌ایم، انسان موجودی است که حس حقیقت‌جویی و نیکوکاری و محبت در اعماق موجودیت او وجود دارد؛ یعنی عبارت است از یک شخص و خیر اصلی برای او آن است که شخصیت خود را تحقق بخشد و حقیقت‌جو، نیک‌خواه و پر از محبت باشد و دیگران را کمک کند تا همین کار را درباره خود معمول بدارند. از این نقطه نظر گناه عبارت می‌شود از متزلزل ساختن شخصیت. اگر من به همسایه خود دروغی بگویم، شخصیت خود را متزلزل ساخته‌ام، زیرا خودم را گول زده و فریب داده‌ام. به همین نحو من شخصیت همسایه خودم را متزلزل کرده‌ام، زیرا او را هم فریب داده‌ام.

به همین نحو شخصیت خدا را متزلزل می‌سازم، زیرا خداست که اساس حقیقت است و مرا برای پیروی از حقیقت آفریده است. درمورد هر نوع گناه دیگری هم موضوع بر همین منوال است. گناه عبارت است از تزلزل شخصیت: هم شخصیت خودمان، هم شخصیت دیگران و هم شخصیت خدا. گناه عبارت است از تزلزل قانون: قانون حقیقت قانون نیکویی و محبت که قانون شخصیت ما را تشکیل می‌دهد. کسی که زندگانی او آمیخته با گناه و بدکاری باشد، شخصیت جنس مقابل را نیز مانند شخصیت خود متزلزل می‌سازد. گناه عبارت است از فساد شخصیت. آدم گناهکار کسی است که شخصیت او فاسد شده است. محبت چیست؟ محبت عبارت است از وفاداری، صمیمیت نسبت به دیگران. محبت همسایه خود را فاسد نمی‌سازد، حسد نمی‌برد، افکار شیطانی و شرارت‌آمیز ندارد. محبت بناکننده شخصیت است.

از اینرو خیر اصلی برای فرد به کمال رسانیدن شخصیت است. این موضوع ممکن است بر اصول اخلاقی اجتماعی نیز

منطبق شود. اجتماع بشری باید روی اساسی تشکیل یابد که مساعدترین محیط و زمینه را برای تحقق شخصیت سالم اخلاقی مهیا سازد. اصول و تشکیلات اجتماعی که نتواند این محیط را به دست بدهد و آماده سازد، از تکامل شخصی جلوگیری می‌کند. در مقابل چنین تشکیلاتی با شخص به سمت شخص معامله نمی‌شود، بلکه به منزله کالا و متاع و ابزار کار. شخصی که کمال مطلوبش در خود اوست، بشمار نمی‌آید مگر بنده و برده. از اینرو حیات شخصی که مبنی بر حقیقت، نیکویی و محبت باشد، نمی‌تواند در این محیط نشو و نما کند و بالنتیجه نوع بشر به طرف انحطاط می‌رود. اجتماع بشری باید طوری تشکیل یابد که عبارت باشد از اشخاص و اعضای که با همدیگر به منزله شخص و صاحبان شخصیت معامله کنند، این جمله خیر اصلی را در حیات اجتماعی او تشکیل می‌دهد.

تعلیمات عیسی مسیح

برای اینکه موضوع خیلی روشن شود بهتر است با این نقطه نظر تعلیمات عیسی راجع به علوم اخلاقی فردی و همچنین اجتماعی را مورد بررسی قرار دهیم. عیسی راجع به لذت، نشاط و شادمانی یا انضباط نفس که فیلسوفان دیگر درباره آنها سخن گفته بودند چیزی نگفت، بلکه از «مبارک بودن» به منزله خیر اصلی سخن گفت. وی برکت را برای مسکینان در روح، برای حلیمان، برای گرسنگان و تشنگان عدالت، برای مردم بخشنده و با سخاوت، برای رحم‌کنندگان، خلاصه برای پاکدلان و برای صلح و صفا در میان ابنا بشر و حتی تحمل شهادت برای خاطر عدالت و چیزهای دیگر نظیر اینها موعظه کرد.

وی تعلیم داد کسانی که دارای این اوصاف باشند، در حقیقت مبارکند و مزد آنها بزرگ است، نکته شایان توجه این است که تمام صفاتی که عیسی ذکر کرده از جمله صفات شخصیت است و اینها برکت اصلی را تضمین می‌کند، زیرا راهی را به ما می‌نمایاند که می‌توانیم نسبت به خودمان، به دیگران و به خدا نظر صحیحی اتخاذ کنیم. انسان چگونه ممکن است روح خود را در آرامش نگاه دارد جز اینکه دارای صفت افتادگی باشد تا هر چیز را با صبر و حوصله تحمل کند؟ برای انسان در زمینه رابطه او با دیگران چه فتح و نصرتی از این عظیم‌تر است که برای شکنجه‌دهندگان خود برکت بطلبد و در زمینه رابطه انسان با خدا چه صفتی برتر و بهتر از آن است که دارای قلبی پاک و منزّه باشد؟

در زمان عیسی مردم خیر اصلی را در ظواهر جستجو می‌کردند. بعضی چنین گمان می‌کردند که اگر طبق احکام شریعت عمل کرده و شریعت را نگاه دارند، برکت شامل حال آنها خواهد شد. اینها همین طور عمل کردند و نتیجه آن یک نوع زندگانی شد در ظاهر پاک و پاکیزه و در باطن کثیف و آلوده. مانند ظرفی که بیرون آن پاک و درون آن پر از کثافت باشد. این مردم خمس و ذکات مال خود را تا دینار آخر می‌پردازند، ولی عدالت و شفقت را کنار گذاشته بودند و نمی‌توانستند در روح خود آرامش بیابند. اینها قربانی می‌گذرانیدند، ولی به همسایه خود کینه می‌ورزیدند. این مردم چطور متوقع بودند که مورد توجه خدا قرار گیرند؟ در عبادات خود نهایت دقت را برای حفظ آداب مربوطه به طهارت و نظافت ملحوظ می‌داشتند، ولی در دل خود صمیمیت نداشتند.

پس چطور می‌توانستند عبادت پسندیده خدا را بجا آورند؟ عیسی بطلان تمام این ظاهرسازی‌ها را آشکار ساخت و از آنها دعوت کرد که به درون خود توجه کنند. وی تعلیم داد که مبارک بودن صفتی است مربوط به روح انسانی نه مربوط به روابط ظاهری و آنها را تشویق کرد که قلب خود را مصفا کنند. اشخاص دیگر خیر اصلی را در جمع مال و ثروت و گرد آوردن گنج‌ها برای خود می‌شمردند. عیسی فرمود: «گنج‌ها برای خود در زمین میندوزید، جایی که بید و زنگ زیان می‌رسانند و جایی که دزدان نقب می‌زنند و دزدی می‌کنند، بلکه گنج‌های خود را به آسمان بیندوزید.» این تعلیم نیز ممکن است برحسب ظاهر نظیر تعلیم دنیوی مرتاضان که در این دنیا غیرعملی است جلوه کند، ولی عیسی علت آن را ذکر کرده فرمود: «زیرا جایی که گنج توست، دل تو نیز در آنجا خواهد بود.» این موضوع چقدر حقیقت دارد؟ کسی که عمر خود را وقف جمع مال و ثروت کرده به مرور زمان غلام مال و مکنّت خود خواهد شد. این شخص آدمی می‌شود متمول، ولی اهل نیکویی و خیر نیست. او مال و منال بدست می‌آورد، ولی روح خود را از دست می‌دهد. دیگران خیر اصلی را در لذت، در خوردن و نوشیدن جستجو می‌کردند. وی آنها را برحذر کرد که مرگ ممکن است در هر لحظه به سر وقت آنها بیاید. برخی دیگر خیر اصلی را در شهوات چشم و دست می‌جستند و عیسی به آنها گفت: «اگر چشم راست تو، تو را بلغزند آن را بیرون آور و یا اگر دست راست تو، تو را بلغزند قطعش کن.» ممکن است این مرحله از عمل خیلی سخت و خشن جلوه کند، ولی عیسی اصولاً انسان را موجودی صاحب دو چشم و دو دست نمی‌دانست، بلکه موجودی دارای چشم و دل پاک می‌شمرد.

اشخاص دیگر خیر اصلی را در احراز مقام بین اشخاص دیگر، در کسب احترام در جامعه، در لطف و ظرافت گفتار و کردار می‌جستند، در صورتی که در درون فاسد شده بودند، وی فساد قلب آنها را به آنها عرضه داشت و آنها را از خدعه و تزویر و ریاکاری برحذر کرد. در نظر عیسی خیر اصلی فرد عبارت بود از اخلاق و سجایای شخصی، مقیاسی که وی برای انسانیت به دست داد، عبارت از ثروت، مقام و یا احترام و جاه نبود، بلکه کیفیتی بود مربوط به روح و شخصیت. در نظر او انسانیت واقعی عبارت بود از اخلاق شخصی و می‌خواست این اخلاق را در نهاد انسانی به وجود آورد. از اینرو وی به نزد مردان و زنانی رفت که در زندگانی دچار سقوط شده و بدبخت و مفلوک می‌نمودند و وی از آنها خواست که انسان بشوند و مانند انسان زندگی کنند. وی به مردم نه ثروت و نه مقام و به احترام ظاهر نمی‌داد، بلکه حقیقت درونی را مهم می‌شمرد. کلمات او چقدر وسیله تشخیص و راه و طریقه او چقدر محکم و استوار است. وی از مردم دعوت کرد تا از در تنگ داخل شوند؛ یعنی دری که مودی به حیات است.

عیسی و اخلاق اجتماعی

آنچه گفتیم عبارت بود از تعلیمات عیسی درباره افراد. تعلیم وی درباره اخلاق اجتماعی نیز به همین اندازه واجد شاکصیت است، وی تعلیمات اجتماعی خود را در این عبارت خلاصه کرد که آن را «ملکوت خدا» می‌خواند. منظور وی از عبارت مزبور سلطنت خداست در مورد تمام روابطی که افراد انسانی با هم دارند. عیسی متوجه شد که اشکال کار انسانی آن است که خدا را از نظر دور داشته و از نقشه‌ها و اندیشه‌های خود پیروی می‌کنند. از اینرو وی ملکوت خدا را به جای ملکوت نفس و ملکوت فداکاری را به جای ملکوت حظ و لذت تعلیم داد. برای تشریح و روشن کردن موضوع داستان‌هایی از زندگی بر آنها فرو خواند. مثلاً شرح داد که چگونه یک نفر یهودی در موقعی به راه خود به سوی ده مجاور روان بود، به دست دزدان افتاده و مجروح شد و کاهنی بر او گذشت و او را در حال زجر و درد گذاشت و رفت. سپس یک نفر لاوی بر او گذر کرد بدون اینکه به او توجهی کند در حالی که هر دو هم یهودی و هم از اهل دین بودند، به راه خود رفت، ولی بعداً یک نفر سامری از طوایف غیریهود آن مرد بینوا را دید که زجر می‌برد، بر حال او رحمت آورد و زخم‌های او را بست و بر مرکب خود نشاند و به سلامت به کاروانسرای رسانید.

این داستان خیلی ساده بود، ولی چون اصل مهم ملکوت محبت را تعلیم می‌داد و می‌آموخت که رحم و شفقت ما باید بدون تفاوت بر رنج‌دیدگان و مصیبت‌زدگان از هر نژاد و پیرو هر مذهبی که باشند رسیده و شامل آنها گردد، چقدر عمیق و وسیع بود. وی توجه انسان را به معامله‌ای که خدا با انسان معمول می‌دارد معطوف داشت و نشان داد که خدا چگونه نور آفتاب را بر بدان و نیکان می‌تاباند و چطور باران رحمت خود را بر عادلان و ظالمان می‌باراند. سپس این پرسش نافذ و زنده را از آنها کرد: «اگر به کسانی محبت کنید که به شما محبت می‌ورزند و اگر فقط برادران خود را سلام گوئید، چه فضیلتی دارید؟» ملکوت خدا مافوق تمام اختلافات نژادی و اجتماعی یا دینی است. ملکوت خدا ملکوت محبت و خیرخواهی برای تمام ابنا بشر می‌باشد. این بود جوهر تعلیمات مسیح در اصول اخلاقی و اجتماعی. تمام مردم فرزندان خدا هستند و خدا پدر مهربان همه است و مردم باید با همان روح محبت و مهر با هم سلوک کنند. اینها می‌بایست قطع نظر از هرگونه اختلاف در نژاد، در رنگ و در مقام، همدیگر را به سمت اشخاص، با ارزش متساوی بنگرند و طبق آن با یکدیگر سلوک نمایند.

طریقه عیسی

برطبق تعلیم مسیح خیر اصلی در حلقه اجتماعی همین است، ولی هنوز یک مسأله اصلی می‌بایست حل و پاسخ داده شود، ملکوت خدا یعنی این ملکوت محبت را چگونه می‌توان برقرار ساخت؟ برای استقرار آن راه‌های مختلفی پیشنهاد و به معرض آزمایش گذارده شد، ولی تعلیمات مسیح در یک مورد از تعلیم دیگر در این خصوص ممتاز بود. در عین اینکه دیگران اعمال قدرت را به نحوی یا به نحو دیگر برای وصول به این منظور وسیله اساسی شمردند، عیسی کاملاً آن را طرد و مردود ساخت. اگر در طریقه مسیح برای زندگانی یک نکته باشد که همه متفقاً و بدون تردید آن را واضح و روشن می‌دانند، همانا عبارت است از مردود بودن اعمال زور برای انجام و اجرای مقاصدی که در نظر داشت.

بعضی از یهودیان طرفدار استعمال اسلحه بودند و آتش طغیان و شورش را دامن می‌زدند. دیگران که از اخذ نتیجه از این راه مأیوس بودند، انتظار روزی را می‌کشیدند که خدا با آتش و شمشیر نازل گردد. هیچ یک از این افکار جلب توجه عیسی را ننمود. خیر اصلی در نظر او امکان نداشت به وسیله نابود ساختن یک دسته و یا غلبه بر دسته دیگر

تحقق یافته و برقرار شود. زور و قدرت حیوانی هیچگاه نمی‌تواند صلح و آشتی را دائماً در بین بشر برقرار سازد، زیرا این قضیه نمی‌تواند طرز فکر و نظر انسان را تغییر دهد. مهربانی تنها به وسیله پیروی از روش خیرخواهی و فداکاری برقرار تواند بود. اگر شما می‌توانید دشمن خود را محبت کنید و محبت شما واقعی باشد، او را به سوی خود جلب خواهید کرد. این است یک اصل اساسی و مشخص در تعلیم عیسی. این طریقه از راه آتش و شمشیر طولانی‌تر است، ولی یگانه راه مستقیم و امن همین است. اگر خیر اصلی در حلقه اجتماع عبارت باشد از به وجود آوردن اشخاص نیک و با حقیقت، پس طریقه محبت بهترین طریقه وصول به این مقصد تواند بود و عیسی در عمر خود سالک این طریقه بود و دیگران را تعلیم داد که از همان راه بروند.

تمایلات کنونی

خیر اصلی برای نوع بشر چیست و چگونه می‌توان آن را بدست آورد؟ این پرسش امروز اساسی‌ترین مسایل جهانی را تشکیل می‌دهد. افراد و اجتماعات چه چیز را باید به منزله خیر اصلی مطلق بخواهند؟ کمال مطلوب نهایی در زندگانی چه باید باشد؟ سرنوشت نوع بشر بسته به پاسخی است که به این پرسش داده خواهد شد.

در جستجوی لذت

در زمان کنونی نیز مانند روزگاران پیشین مردمانی هستند که بدون تمنای یک هدف عالی و والا عمر خود را در طلب لذت می‌گذرانند. شعار زندگی آنها این است که بخوریم و بنوشیم و شادمان باشیم، زیرا افراد می‌میرند. علایق این اشخاص محدود به حوزه کوچک وجود خودشان می‌باشد و هیچ اندیشه‌ای برای حیات آینده یا برای دیگران ندارند. شادمانی و خوشی تنها چیزی است که آنها نقداً و در حال حاضر برای خودشان می‌خواهند. با وجود این اوضاع و احوال کنونی جهان باطل بودن این عقیده و بینش را به ثبوت رسانیده است.

مردمی که در جریان زندگی هیچ ذکر و فکری نداشته‌اند، جز تأمین آسایش امنیت و شادمانی شخصی خودشان، در جریان اصطکاکها و زد و خوردهای المانگیز کنونی، به بطلان آرا خود پی برده‌اند. سیل‌ها و تندبادها بر حصار زندگانی آنها جاری شده و وزیده و اساس امن آنها را متزلزل ساخته و بدین نحو آنها را ناگزیر کرده است که به جستجوی اساس دیگری بآیند. در جستجوی لذت بودن و همه را به دنبال شادمانی شخصی دویدن، به قول عیسی حماقت است. ما باید خواهان و در جستجوی چیزی باشیم که از همه والاتر و برتر است. باید نه در جستجوی لذت، بلکه در طلب عدالت و حقیقت باشیم که حیات و زندگی بدون آنها در امان نیست. تجربه‌های تلخ کشمکش‌های کنونی دنیا دلایل زیادی به دست می‌دهد که افراد ملل را به صحت گفتار بزرگ عیسی معتقد می‌سازد که می‌فرماید مردم پیش از هر چیز دیگر حتی پیش از مسکن و غذای خود باید ملکوت خدا و عدالت او را بطلبند.

قدرت

یک عامل موثر دیگر وسوسه در دنیای کنونی، عبارت است از طلب قدرت. انسان موجود عجیبی است که استعداد عظیم به او اعطا شده تا هر چیز را در محیط زندگانی خویش تابع و مطیع خود سازد. انسان در بهترین مدارج خلقت قرار دارد و از اینرو قادر است بر هر چیز دیگر مسلط شود و آن را برای مقصود خود به کار برد، این میل به تسلط و استیلا جزو غرایز بشری است و از قدیمی‌ترین تاریخ پیدایش بشر در روی زمین خود را آشکار ساخته است. در حقیقت تاریخ حیات بشری عبارت است از شرح تسلط ابنا بشر بر موانع محیط زندگانی خود و به کار بردن آنها برای انجام مقاصد خویش. انسان بر حدود و ثغور طبیعت مسلط شده، زمین را حفر کرده و از اعماق آن فلزات استخراج نموده است. اقیانوس‌ها را پیموده و بر فراز هوا پرواز کرده است. انسان جنگل‌های انبوه را از وجود حیوانات وحشی پاک کرده و مساکن زیبایی برای سکونت خود برپا نموده است. روح استیلاجویی بشر که از اتم‌های کوچک گرفته تا کوه‌های مرتفع را می‌خواهد در قلمرو قدرت خویش قرار دهد، حدود و ثغوری نمی‌شناسد.

این روح استیلاجویی شامل هر چیز است و بر هر چیز تاثیر و نفوذ دارد. انسان می‌خواهد مقتدر باشد، بر همه تسلط پیدا کند و منظور اصلی او از اقتدار و استیلا همانا تأمین خیر اصلی خود می‌باشد. این است فلسفه حیات که ما آن را در بین نوع بشر امروزه جاری و ساری می‌بینیم. حس قدرت‌طلبی در نهاد بشر یکی از احساسات خوب و صحیح است. در ضعف و ناتوانی هیچ فضیلتی نیست، ولی در این مورد باید دو نکته را در مد نظر قرار داد. اول ماهیت قدرت و دوم مورد استعمال قدرت. انسان فطرتاً قدرت و نیرو را از لحاظ جسمانی مورد توجه قرار می‌دهد و برای زندگانی بر طبق

این نظر تعبیری قائل می‌شود و این تعبیر آن است که قوی همیشه ضعیف را تابع و مطیع خود قرار داده بر او مسلط می‌گردد، در نظر مردم تسلط قوی بر ضعیف، قانون اساسی طبیعت و قانون اساسی زندگانی حیوانی جلوه کرده، حیات بشری نیز تابع قانون است.

از اینرو مردم در پیشگاه نیروی جسمانی سر اطاعت بر زمین سوده‌اند و صفات و ممیزات عالی شخصیت را از نظر دور داشته‌اند. امروز هم همین موضوع عامل وسوسه ما می‌باشد. مردم چنین گمان می‌برند که اگر بتوانند آلات و ادوات نوین قدرت را بدست آورده و بر هر چیز دیگر مسلط شوند، خیر اصلی را در زندگانی بدست آورده‌اند. این تعبیری که از حیات می‌شود کاملاً غلط است. حتی اگر در صدد تجزیه زندگانی حیوانات هم بر آییم، آن را نارسا می‌بینیم و به طریق اولی در مورد روابط بشری بطلان آن مشهود است. دانشمندان زمین‌شناسی داستان زندگانی حیوانات عظیم‌الجثه را برای ما نقل می‌کنند که در زمان‌های ماقبل تاریخ روی زمین را فرا گرفته بودند، ولی نسل این حیوانات منقرض گردیده و تنها سنگواره‌های آنها باقی مانده، در صورتی که بلبل خرد جثه در طی قرن‌های دراز زنده و باقی مانده است، نیروی جسمی یکی از عوامل زندگانی می‌باشد، ولی آن را عامل منحصر به فرد و حتی عامل اصلی حیات نمی‌توان بشمار آورد.

عوامل دیگری هم در کار است که باید آنها را مورد توجه و دقت قرار داد. انسان تنها یکی از حیوانات نیست، به انسان مزیت فکر و عقل اعطا گردیده و همچنین مواهب دیگری به او داده شده که همیشه در محیط زندگانی وی نقش بسیار مهمی بازی کرده است و نیز انسان داری احساس اخلاقی می‌باشد که در پرتو آن بعضی اعمال را صحیح و خوب و بعضی را بد و ناپسند می‌داند و حس حقانیت یک موضوع بسی بر نیرو و قوت وی می‌فزاید. فرضیه نیروی جسمی به تنهایی برای تشریح حیات بشری کافی نیست. در کشمکش برای حیات، عقل بشری و حس اخلاقی بشری هم باید بشمار بیاوریم.

علاوه بر قوانین جسمانی، یک رشته قوانین دیگری هم بر زندگانی بشر حکمفرمایی می‌کند. موضوع طرز استعمال قدرت را نیز باید مورد توجه قرار دهیم. در هر مورد که قدرت برای جانبداری از مسایل ناصواب و یا مقاصد خودپرستانه به کار رود، خودش خودش را مغلوب می‌سازد و به همراه خود ناامیدی و مالیخولیا می‌آورد، حیوانات عظیم‌الجثه که داری دندان‌های نیزه مانند بودند بر سطح زمین مسلط شده و بر تمام حیوانات دیگر حمله برده و آنها را دچار وحشت و اضطراب نمودند پیوسته به طرف انحطاط رفته و قبر خود را حفر کردند، زیرا اینها قدرت خود را به کار می‌بردند تا مطامع خود را بر آورند. هر بشری که نیروی جسمانی خود را برای منظورهای بد به کار برد، قبر خود را با دست خود حفر می‌کند. قدرت حتی اگر برای بقای خود قدرت هم باشد باید برای منظورهای صحیح به کار برده شود. نتیجه «خیر اصلی چیست و آن را چگونه باید بدست آورد؟» خیر اصلی عبارت از لذت نیست، بلکه عبارت است از تکامل شخصیت و راه تکامل شخصیت زور نیست، بلکه محبت است. نوع بشر را باید از تعقیب لذات خودخواهانه و تخریب و صرف نیرو در راه این لذات باز بداریم. نظریه انسان در مورد حیات باید تغییر کند و ما باید این نکته را تشخیص دهیم که ما فقط اشیا و حیوان نیستیم، بلکه اشخاصی هستیم دارای روح. ما نیازمند آن هستیم که خوبی و حقیقت و محبت و ترحم را بشناسیم و بدانیم این صفات برای ما که دارای عنوان انسان هستیم، نفیس‌ترین موارث بشری شمرده می‌شوند و از اینرو باید منظور ما آن باشد که اشخاص خوبی بشویم.

برای ما که بشر هستیم، خیر اصلی همین است. ما نیازمند شخصی هستیم که این خیر اصلی را در زندگانی خود تجسم دهد. محتاج ندایی هستیم که ما را از بحبوحه این همه اوضاع درهم و برهم آواز داده و به راه حق و عدالت راهنمایی کند. محتاج نشان و علامتی هستیم که ابرهای تیره‌ای را که بر فراز سرما سایه افکنده، به کناری زند و روح امید و شهادت در ما بدمد. چنین کسی با این صفات در دنیا زیسته و این ندا قبلاً بلند شده و این نور درخشیده است. این عبارت است از شخص عیسای مسیح و صدای او و نور او. او نماینده و مجسمه خیر اصلی و عالی و والای بشری بود و به طور علنی به حقیقت اعلام داشت که «من راه و راستی و حیات هستم.»

مسائل مربوط به قضا و قدر

رابطه خدا با جهان آفرینش و رفتار وی با آدمی موضوعی است که مسأله تقدیر را پیش می‌آورد. ما معتقدیم که خدا آفریننده جهان است، لیکن باید دانست که آیا بین خدا و حوادث این جهان اعم از حوادث عالم طبیعت یا اتفاقات مربوط به زندگانی افراد یا حوادثی که در جریان تاریخ بشر روی می‌دهد، ارتباط و تناسبی وجود دارد یا نه؟ اعتقاد به قضا و قدر یعنی اعتقاد به قدرت قاهره خدا بر جمیع آفرینش و جهان هستی. وقتی به این مسأله معتقد شدیم، فوراً موضوع دیگری پیش می‌آید و آن عبارت است از موضوع آزادی بشر در مقابل اراده خدا، ما چگونه در اعمال خود آزاد و مختاریم و در عین حال در تحت اراده و حکمت و مشیت مطلقه الهی قرار داریم؟

چگونه سیر تاریخ مطابق نقشه انسان صورت می‌گیرد که در عین حال مشیت و اراده و مقصد الهی دخالت در آن داشته باشد؟ اشکالاتی که از وجود رنج و زحمت تولید می‌شود چگونه رفع نماییم؟ چرا مردم بی‌گناه گرفتار درد و رنج می‌شوند؟ چرا اصلاً در دنیا بدی وجود دارد؟ چرا اشخاص شریر و بد، کامیاب می‌شوند؟ اینها مسائلی است که در دستور قضا و قدر مندرج است. البته پاسخ این مسائل کار بسیار دشواری است، معذالک انسان باید درباره آنها از روی کمال دقت تفکر کند که مقصود و مفهوم آنها را صحیحاً دریابد.

نظریات مختلف درباره قضا و قدر

• خدا به منزله قانون

از جمله نظریات و ملاحظاتی که در حل مسائل پیش می‌آید، دو موضوع است که در حکم دو نقطه در زوایای مخالف می‌باشد و ما آنها را نادیده می‌گیریم. این دو موضوع براساس دو مفهوم و یا دو نظریه مختلف راجع به خدا قرار گرفته است. به موجب یکی از آن دو نظریه، خدا از لحاظ قانون وجودی است که دنیا را به وسیله قوانین تغییرناپذیر اداره می‌کند. نظریه دوم مبنی بر این است که خدا علی‌الاطلاق است و از اینرو جهان را بر وفق دلخواه و اراده بی‌ثبات خود اداره می‌کند. به موجب نظریه اولی، خدا به منزله قانونگذار یا مهندس ریاضی است که در عالم طبیعت و حیوان و اخلاق، قواعد و قوانین و مقررات تغییرناپذیر معینی وضع کرده و وقایع و حوادث جهان از روی این قوانین خود به خود پیش می‌آیند.

جهان آفرینش تماماً مانند دستگاه ساعت منظمی است که خداوند از روز ازل آن را به کار انداخته است. حال اگر موجودات عالم اعم از ماده و اجسام جاندار و انسان طبق این قوانین کار کنند، در زندگی خود پیشرفت می‌کنند و هماهنگی در زندگی پدیدار می‌شود، در غیر این صورت موجودات مزبور دچار تباهی و سفالت و بدبختی و مصیبت می‌شوند. این نظریه خالی از حقیقت نیست، لیکن حقایق مسلم و قطعی جهان تأیید نمی‌کند که گردش و اداره امور جهان آفرینش بدین منوال یعنی به صورت مکانیکی باشد. حتی بزرگان و دانشمندان امروز این نظریه را برای بیان عالم طبیعت هم کافی نمی‌دانند.

هر چند علمای علوم طبیعی در گذشته، قوانین طبیعی را معین و ثابت می‌پنداشتند، ولی دانشمندان امروز در ترکیب ماده تا درجه‌ای قائل به حوادث و اتفاق شده‌اند، همین طور در مورد نباتات و حیوانات، لیکن اگر بخواهیم آدمی را نیز مشمول این قاعده بدانیم، اساس اینگونه توجیه و تعبیر مکانیکی کاملاً متزلزل خواهد شد. حقایقی که در روابط و مناسبات بشری و در تاریخ وجود دارد، هیچگاه این نظریه را تثبیت و تأیید نمی‌کند که در عالم اخلاق قوانین ابدی و لایزال و ثابتی هست که خود به خود کار می‌کنند و نتایج معین و مشخصی در آنها پدید می‌آید.

البته صحیح است که بدی موجب تباهی و ویرانی و خوبی و راستی موجب آبادی و پیشرفت می‌شود، لیکن نباید تصور کرد که مردم شریر و بد همیشه در رنج و عذاب و خوبان همیشه در خوشی و رفاه هستند، زیرا نمی‌توان گفت که

زندگانی بشری بر مدار اینگونه قوانین قاطع دور می‌زند و این قوانین خود به خود کار می‌کند و خط سیر زندگانی بشر را تنظیم و تعیین می‌نماید خلاصه اینکه جهان آفرینش را نباید به منزله یک دستگاه مکانیکی ساده مانند دستگاه ساعت فرض نمود که روی قاعده معینی کار کند، بلکه دنیا سازمان مخلوط و درهم و برهمی است که چندین عوامل مختلف در تغییر خط سیر آن مؤثر است.

• عقیده بر اینکه خدا وجود مطلق است

عقیده دوم مبنی بر این است که خدا قادر مطلق است و به اقتضای اراده مطلق خود بر جهان آفرینش حکومت می‌کند. بر طبق این عقیده هیچگونه قوانین و مقررات موضوع ناظر بر روابط و مناسبات خدا با جهان آفرینش و رفتار وی با آدمی نیست و در ماده و جسم صفات ثابتی وجود ندارد و در عالم اخلاق هم پایبند هیچگونه قوانینی نیست، زیرا اگر چنین می‌بود، وجود همان قوانین در حکم محدود بودن اراده خدا محسوب می‌شد و حال آنکه خدا قادر مطلق و تواناست و هر چه بخواهد می‌کند. هر چیزی بزرگ و کوچک، خوب و بد از خدا صادر می‌شود و زاییده اراده مطلق اوست. بر حسب این نظریه، محملی برای قدرت خدا پیدا می‌شود، ولی به قیمت آزادی بشر تمام می‌گردد؛ یعنی دیگر مجالی برای آزادی باقی نمی‌ماند که انسان در رفتار و اعمال خود مختار باشد، ولی آیا مع الوصف می‌توان منکر استقلال نسبی بشر شد؟

ما بر حسب تجربه شخصی می‌بینیم که انسان تا حدود معینی در اعمال و رفتار خود آزاد می‌باشد و از این جهت تا اندازه‌ای مسؤول اعمال خود می‌باشد. اگر چنین نبود، اعمال آدمی نه جای تحسین و نه جای تقیب داشت و عقیده به مکافات و مجازات به کلی پوچ و بی‌اصل بود و نیز بر حسب این نظریه، خدا منشأ خیر و شر می‌باشد و در نتیجه تمام بدبختی‌ها و مصیبت‌ها از خدا پدید می‌آید. پس در صورتی که خدا در جهان آفرینش یگانه عامل بشمار آید و مصدر همه چیز او باشد، پس عامل بدی هم وجود اوست. در این صورت ما چگونه می‌توانیم به وجودی که از وی بی‌عدالتی و ناراستی پدید می‌آید ایمان آورده و اعتماد کنیم؟ ما فقط به خدایی می‌توانیم ایمان بیاوریم که عادل و مقدس و خوب باشد.

ضمناً هر دو نظریه مذکور در فوق، مبنی بر انکار شخصیت خداست، زیرا بر حسب نظریه اولی، خدا به طوری با قوانین طبیعت یکسان می‌گردد که هویت شخصی خود را از دست می‌دهد و تقریباً مترادف با قانون می‌شود و در موردی که موضوع یاری و مدد خدا به انسان پیش می‌آید، خدا در مقابل قوانین تغییرناپذیر نظام و ترتیب دانست و معتقد شد که این شخصیت می‌تواند بر آن نظام حکومت کند و به مقصدی که بر آن معین شده است آن را سوق دهد. نظریه دوم هم که ذکر آن در بالا رفت، مبنی بر انکار شخصیت خداست، منتهی به طریق دیگری. یکی از خصایص اصلی شخصیت عاقل بودن است. شخص آن کسی است که بر طبق موازین عقلی فکر کند و اراده نماید و عمل کند، نه بر وفق هوس و میل خود. یک موجود خیره‌سر و خودرأی که یکی را به دلخواه خود به جهنم افکنده و دیگری را به بهشت ببرد، نمی‌توان یک فرد عاقل و با تمیزی دانست.

چنین موجودی یا دیوانه است یا ظالم، بنابراین هر دو نظریه مذکور در فوق را باید مردود دانست، زیرا به موجب هیچ کدام از این دو نظریه مسایل مربوط به قضا و قدر حل نمی‌شود. پس باید اراده شخصی و قاهره خدا توأم با قوانین طبیعت و همچنین استقلال یا اختیار بشر را مورد توجه قرارداد. غیر از این هرگونه عقیده دیگر را باید دور ریخت و مردود دانست، زیرا به غیر از این هیچگونه نظر دیگری به تجربه درست در نمی‌آید، ولی برای حفظ و قبول این نظریه چگونه می‌توان سازش و التیام قائل شد؟ پس موضوعی که باید در مسأله قضا و قدر حل شود همین است.

• قضا و قدر صرفاً یک فرضیه مجرد نیست

وقتی در این موضوع تفکر می‌کنیم، باید به خاطر داشته باشیم که قضا و قدر صرفاً یک عقیده فلسفی مجردی نیست، بلکه باید مسلم دانست که زندگانی شخصی بشر طرف توجه و علاقه حکمتی بالغ‌تر و نیرویی بهتر از خود انسان است. عقیده و اطمینان به این موضوع مبتنی بر مذهب و دینی است که قائل به شخصیت خدا باشد و معتقد باشد که خدا به طور شخصی با انسان سر و کار دارد. نسبت شخصی داشتن با خدایی که دارای شخصیت باشد، اساس تجربه مذهبی است و کلیتاً معتقدات و آیین‌های مذهبی از همین اصل ناشی می‌شود.

برای مثال، موضوع ایمان را شاهد می‌آوریم. ایمان به یک مذهب عبارت است از اعتماد شخص به یک خدای با شخصیت. گناه هم تنها عبارت از تجاوز و انحراف از یکی از مواد قانون نیست، بلکه گناه عبارت از دوری و بیگانگی از خداست، مانند دوری و بیگانگی فرزند از پدر خود. مقصود از عفو و بخشش تنها امید به معافیت از عقوبت و مجازات در آخرت نیست، بلکه عبارت از تجدید مناسبات و ارتباط با خدا و به عبارت دیگر صلح و آشتی مانند معاودت فرزند عیاش و مصرف به خانه پدر خود.

همچنین است در مورد مشیت اراده ازلی. این فقره عبارت از تسلیم و تفویض در مقابل یک قوه مرموزی که در جریان وقایع جهان مؤثر باشد نیست، بلکه مشیت را می‌توان به منزله ایمان به عنایات و توجهات شخصی خدا نسبت به زندگانی روزانه و تاریخ بشر دانست. از چنین بینش و عقیده دو مسأله مهم پیش می‌آید، یکی موضوع درد و دیگری مسأله بدی که عقیده به قضا و قدر را قابل بحث و ایراد می‌گرداند.

• مسأله درد و رنج

درد و رنج خود مقامی مهم در تاریخ بشر دارد. درد اغلب به منزله خطری است حاکی از رسیدن خطر یا مصیبتی برای آدمی. تب به مثابه مبارزه‌ای است که بین طبیعت آدمی و بیماری در داخل بدن صورت می‌گیرد. به علاوه احساس درد همیشه به منزله محرکی بوده است برای انجام بهترین کارهایی که در زندگی از آدمی ممکن است به ظهور برسد. مانند علاقه مفرط و حس فداکاری و از جان گذشتگی مادر در مقابل طفل بیمار یا خدمتی که از طرف یک مرد اجتماعی به ساکنین محلات پرجمعیت کثیف شهر می‌شود. چیزی که آدمی را در زندگانی بشری پرورش داده و به مراحل کمال بشری سوق داده و می‌دهد، همانا تحمل زحمت و رنج دیگران و غمخواری نسبت به آنان می‌باشد. آن شخصی که طالب زندگانی بی‌درد و رنج است، حکم سنگی را دارد که هیچگونه حرکت و جنبشی از آن مشهود نمی‌گردد.

یک چنین زندگی، آدمی را از بهترین مقاصد و آمال بشری محروم می‌گرداند. در اینگونه موارد رنج و محنت جایز است و حتی باید از آن استقبال کرد، لیکن درد و رنج موقعی غیرجایز و بی‌مورد است که مخالف پیشرفت و ترقی زندگانی شخص بشود و یا باعث اخلاص و تخریب گردد و مانند طوفان‌های سهمگین که از روی دهات بگذرد و از اثر وزش آنها خرابی و بدبختی باقی بماند. یکی دیگر از چیزهایی که موضوع قضا و قدر را مورد تأمل و بحث قرار می‌دهد موضوع مرگ است. مخصوصاً در میان جوانان و اطفال. خاصه آنهایی که در عنفوان جوانی هستند. چگونه می‌توان بین عنایت و توجه شخصی خدا نسبت به بندگان خود و اینگونه حوادث سازش قائل شد؟

• مسأله بدی

حل مسأله بدی شاید مسأله مشکل‌تری در این زمینه باشد. با انتساب بدی به آن موجودی که ما او را شیطان می‌خوانیم مسأله حل نمی‌شود، زیرا اگر این راه حل را اختیار کنیم، یک قدم باید عقب‌تر برگردیم و پیرسیم: «آفریننده شیطان کیست و چرا خدا به شیطان اجازه می‌دهد که کارهای بد بکند؟» با این قبیل پرسش‌ها نه تنها معما حل نخواهد گشت و راهی پیش پای ما باز نخواهد شد، بلکه در همان وضع مشکل اولی باقی می‌مانیم و اگر نسبت بدی را به خدا بدهیم، معقول نیست، زیرا در این صورت از یک طرف خدا منشأ بدی و فساد بشمار خواهد آمد و از طرف دیگر سلب شخصیت از آدمی می‌شود و در واقع انسان آلت فساد می‌شود در دست خدا. ما نمی‌توانیم خدا را بد بدانیم و بدی را بدو نسبت دهیم. به علاوه ما خود احساس می‌کنیم که ما مردم، مسؤول اعمال بد خودمان هستیم. پس چگونه می‌توان وجدانا نسبت افعال بد را به خدا داد؟

در حقیقت از جنبه فلسفی، توضیحی نمی‌توان راجع به بدی داد. هر چند مردم خیلی سعی کرده‌اند که تعبیرات و تاویلات مختلفی برای بدی پیدا کنند، ولی هیچ کدام رضایت‌بخش و قانع‌کننده نبوده است. بدی یکی از رموزی است که برای همیشه سر بسته و غیرمکشوف خواهد ماند، لیکن قدر مسلم این است که بدی با آزادی بشر ارتباط و بستگی دارد که بدون آن آدمی دارای زندگانی شخصی حقیقی نخواهد بود. خدا آنان را آزاد آفریده است و بنابراین انسان می‌تواند علیه اراده خویش عمل کند و اشکال مسأله از نظر فلسفی همین جاست، زیرا فلسفه، یا قدرت مطلق خدا را تثبیت می‌کند و در این صورت مجالی برای اندیشه استقلال آدمی باقی نمی‌گذارد و یا آنکه استقلال آدمی را تثبیت می‌کند و در این صورت موضوع قدرت حاکمه خدا را نفی می‌نماید.

لیکن مذهبیین این دو نظر را التیام داده و با وجود اشکالات فلسفی به این ایمان و عقیده سخت گراییده است؛ یعنی مذهب قائل به وجود بدی و رمز عظیم و عمیق آن شده است. مقصد و مشیت خداوند تحقق یافته و اراده وی انجام خواهد یافت. شاید مثال قضیه یوسف است. برادران یوسف بد و بدی کردند و او را مثل غلام فروختند. آیا می توان گفت که این بدی را خدا به وساطت و دستیاری برادران یوسف کرد؟ حاشا؟ و آیا می توان گفت که برادران یوسف این عمل را انجام دادند بدون آنکه اراده خدا در این امر مداخلیت داشته باشد؟ هرگز! پاسخ این فقره از لحاظ مذهبی از زبان خود یوسف به برادرانش داده شده است. هنگامی که وی در آن مقام سلطنت، خود را بدانها مکشوف ساخت و بر آنها معلوم نمود که او برادر آنهاست، در آن مصاحبه خصوصی، یوسف راز درون را بدانها مکشوف ساخت و با خاطری مهیج به آنها گفت: «شما درباره من بدی اندیشیدید، ولی خدا آن را خوب گردانید.» خدا باعث آن وقایع بد نشد، ولی با این حال یوسف درست می گفت که همان وقایع را در حیط قدرت و حکمت خدا می بیند. این همان معنی ایمان و اعتقاد مذهبی به قضا و قدر است.

• منشأ ایمان به قضا و قدر

بدیهی است این ایمان مذهبی به قضا و قدر نه مبتنی بر استدلال فلسفی است و نه می توان از مطالعه طبیعت یا از جریان حوادث در تاریخ محملی بر آن قائل شد، بلکه باید ایمان به شخص خدا و رفتار وی را با آدمی، منشأ و سرچشمه ایمان به قضا و قدر دانست. مذهب این نکته را تثبیت می کند که خدا در جهان آفرینش مقصد و منظوری دارد و حکمت و قدرت خدا برای انجام این مقصد کافی است. این یک اندیشه یا تصور محض نیست، بلکه حاصل و نتیجه تجربه مذهبی شخصی است.

حتی مبتنی بر استدلال و استنتاج مذهبی نیست، بلکه علم الیقین است که از راه کشف و شهود حاصل شده است. از روی شواهد طبیعی یا تاریخی نمی توان اعتقاد به قضا و قدر پیدا کرد، زیرا در طبیعت و در تاریخ بسیاری کیفیات عجیب و غریب و حیرت آور دیده می شود که اگر بخواهیم آنها را اساس و مبنای تشخیص قرار دهیم نمی توان معتقد به مشیت شد، لیکن اساسا ایمان روی چیزهایی قرار گرفته است که مخالف ذوق سلیم و صورتها و ظاهرا غریب و مستعبد می باشد، زیرا کسی که در وادی ایمان قدم می گذارد، با چشم ظاهر طی طریق نمی کند، بلکه با مدد چیزی که نادیدنی است. همین طور است موضوع قضا و قدر. مشیت یا قضا و قدر عبارت است از عنایت و حکمت و قدرت و محبت خدا و در عین حال قائل بودن به رمز بدی و رنج آدمی. کسی که به خدا و به محبت وی ایمان آورد، برحسب تجربه شخصی به قضا و قدر نیز اعتقاد و ایمان خواهد آورد.

• عیسای مسیح و قضا و قدر

مسلمای عیسای مسیح از جهات عدیده مذهبی خواه به واسطه زندگانی شخصی خودش و خواه به واسطه تعلیماتش مقام بسیار مهمی را دارا می باشد، لیکن اهمیت و اعتبار مخصوص وی بیشتر در این است که وی خدا را به طور شخص به مردم نمایان ساخت. در این قسمت عیسی در تاریخ مذهبی بشر منحصر به فرد و دارای مقام بسیار ارجمند و عالیست. برحسب آنچه بر عیسی آشکارا و مشهود افتاده است، خدا ظن و قیاس نیست، بلکه حقیقتی است ثابت. خدا یک فکر مجرد نیست، بلکه شخصیتی است. خدا یک قوه مرموزی نیست، بلکه پدری است که آدمی را دوست می دارد. مذهب در نظر عیسی عبارت از یک رابطه شخصی با یک خدای شخصی است. این فقره در تاریخ مذاهب دنیا و مشهودات مذهبی منحصر به فرد است و اهمیت مخصوص شخص عیسای مسیح در مذهب از همین یک فقره پیداست.

• تعلیمات عیسای مسیح درباره نگرانی

عیسای مسیح درباره مشیت خدا چگونه فکر می کرد و چه مطالبی را تعلیم می داد. مسیح معتقد بود که خداوند نسبت به آدمی اعم از زن و مرد و بچه و تمام کائنات و موجودات توجه و عنایت شخصی دارد. عیسی به پرندگان آسمان نگر بسته فرمود: «مرغان هوا را نظر کنید که نه می کارند و نه می دروند و نه در انبارها ذخیره می کنند و پدر آسمانی شما آنها را می پروراند» (متی ۶: ۲۶) و به مردمانی که نسبت به معیشت خود اظهار نگرانی می کردند فرمود: «آیا شما به مراتب از آنها بهتر نیستید؟» و باز به گلها اشاره کرده فرمود: «درسوسنهای چمن تأمل کنید چگونه نمو می کنند، نه محنت می کشند و نه می ریسند، لیکن به شما می گویم سلیمان هم با همه جلال خود چون یکی از آنها آراسته نشد. پس اگر خدا علف صحرا را که امروز هست و فردا در تنور افکنده می شود چنین بپوشاند، ای کم ایمانان آیا نه شما را از طریق اولی» (متی ۶: ۲۸-۳۰) و باز در جای دیگر می فرماید: «لیکن همه مویهای سر شما نیز شمرده شده است»

(متی ۱۰: ۳۰). آیا دو گنجشک به یک فلس فروخته نمی‌شود و حال آنکه یکی از آنها جز به حکم پدر شما به زمین نمی‌افتد؟ (متی ۱۰: ۲۹). ایمان عیسای مسیح به خدا بقدری از روی واقع و حقیقت بود که آن چیزی که بیشتر تعجب وی می‌گردید این بود که مردم نسبت به زندگی‌شان نگران و درمورد عنایت و توجه پروردگار نسبت به خودشان بی‌اعتقاد می‌دید. عیسای مسیح معتقد به دعا بود و می‌گفت هر کس برای احتیاجات روزانه خود باید به خدا توسل جوید و از خدا به وسیله دعا احتیاجات خود را طلب کند و این فقره را از جمله چیزهای بسیار طبیعی و عادی زندگی می‌دانست.

برای توضیح این معنی به مثل می‌پرداخت و می‌گفت: «و کدام آدمی است از شما که پسرش نانی از او خواهد و سنگی بدو دهد و یا اگر ماهی خواهد، ماری بدو بخشد» و اضافه کرد: «پس هرگاه شما که شریر هستید دادن بخشش‌های نیکو را به اولاد خود می‌دانید، چقدر زیاده پدر شما که در آسمان است چیزهای نیکو را به آنانی که از او سؤال می‌کنند خواهد بخشید» (متی ۷: ۹-۱۱) و نیز در دعایی که وی به شاگردان خود تعلیم می‌داد این نکته را متذکر می‌شد که «نان کفاف ما را امروز بما بده». کمال بی‌انصافی است اگر بتوانیم این کلمات مسیح را به طور سطحی تفسیر و تعبیر کنیم، زیرا این بدان ماند که تصور کنیم عیسی برای حل مسأله گرسنگی آمده و رسالت وی همین بوده است و بس. مقصود عیسی از این جمله این بود که نگرانی و ترس را نسبت به امر معیشت از اذهان مردم دور کند و از اینرو لب به اندرز گشوده می‌گفت خدا را پدر آسمانی خود دانسته ایمان بیاورید که خدا در فکر شما هست.

• تعلیمات عیسی راجع به درد و رنج و مصیبت

تعلیمات مسیح درباره بدی و رنجوری نیز خیلی مهم است. البته در زمان او هم مانند زمان ما جهان پر از بدبختی و رنجوری و بیماری و مرگ و قتل و مصیبت‌های هولناک بود. مثلاً در اورشلیم برجی ریخته و هجده نفر را کشته بود. پیلایس حاکم رومی چند نفر از یهودیان جلیلی را در هنگام عید قربان به قتل رسانده بود. مردم می‌آمدند و این مطالب را به عیسی می‌گفتند و معتقد بودند که مقتولین به کیفر اعمال خود رسیده‌اند، زیرا در آن زمان هم معتقد بودند که هر بلایی بر سر آدمی بیاید، نتیجه گناه اوست و از اینرو اگر کسی کشته می‌شد، در نظر آنها حتماً گناهکار بود و به واسطه ارتکاب گناهی کشته شدن او را سزای عمل وی می‌دانستند.

عیسی از بحث در این موضوع خودداری می‌کرد، زیرا می‌دید مباحثه در این مورد به کلی بیهوده است، لیکن وی انگشت روی نقطه حساس دیگری می‌گذاشت که ارتباط مستقیمی با موضوع داشت. مردمی که این اخبار را برای مسیح می‌گفتند، تصور می‌کردند که چون خودشان به چنین بلیه‌هایی گرفتار نگردیده‌اند پس آنها بی‌گناه هستند و چون عیسای مسیح از این موضوع آگاه بود می‌فرمود: «آیا گمان می‌برید که این جلیلیان گناهکارتر بودند از سایر سکنه جلیل؟» و آنگاه روی سخن را به آنها متوجه ساخته علاوه می‌نمود: «نی، بلکه به شما می‌گویم اگر توبه نکنید همگی شما همچنین هلاک خواهید شد.» عیسای مسیح مرموز بودن این وقایع را تصدیق می‌کرد، ولی از بحث و جدال فکری خودداری می‌کرد، مردم را با تأکید تمام به توبه و انابه دعوت می‌فرمود.

• قضا و قدر و صلیب

در مسأله رنج و عذاب یک نکته هست که در زندگانی مسیح بی‌نظیر است و آن این است که مسیح خودش نه تنها یک معلم و مربی یا واعظ بزرگ بود، بلکه خود نیز دچار زحمت و عذاب بود، به این معنی که مردمان شریر و ستمکار با خود مسیح از روی کمال بی‌عدالتی رفتار می‌کردند و او را آزار می‌دادند تا بالاخره به بدترین شکلی در روی صلیب او را مانند یکی از بدترین جنایتکاران به قتل رسانیدند. توجیه و تأویلی که مسیح از این مصیبت و رنج خود می‌کند، قابل مطالعه و دقت است. از بیانات مسیح چند چیز محقق می‌شود مسیح هیچگاه فکر نمی‌کرد که ستمی که بر او خواهد رفت به منزله کیفر گناهان اوست، او احساس گناه در وجود خود نمی‌کرد.

پس مسیح این عقیده را به کلی سخیف و باطل می‌دانست که هر مصیبتی بر سر انسان آید به منزله مجازات و کیفر گناه اوست. به علاوه مسیح هرگز از آنهایی که او را اذیت و آزار می‌کردند و بالاخره موجبات قتل او را فراهم کردند شکایت نمی‌کرد، بلکه در دم واپسین و آخرین لحظه‌ای که شمع حیات وی در وی در روی صلیب خاموش می‌شد، برای همان اشخاص دعا می‌کرد و این مطلب خیلی عجیب به نظر می‌آمد، ولی از این عجیب‌تر این بود که در عین حالی که دیگران برای وی ندبه و زاری می‌کردند و تأسف می‌خوردند، او خود به هیچ وجه در فکر خودش نبود و برای

خود غمی نداشت. در حقیقت مسیح کشته شدن خود را در روی صلیب دلیل غلبه و پیروزی خود می‌دانست، نه دلیل شکست. مقصود از این پیروزی غلبه و پیروزی بر گناه و شرمساری بود. وقتی به ما دشنام می‌دهند و ما هم در عوض دشنام می‌دهیم، هنگامی که ما را لعنت می‌کنند و ما نیز در عوض لعنت می‌فرستیم بر کسانی که به ما لعنت می‌کنند، جنبه پست طبیعت ما بر ما حکومت می‌کند؛ یعنی در چنین موقعی ما زمام اختیار خود را به دست قسمت پست طبیعت خود می‌دهیم، ولی هنگامی که بر ما ظلم و ستم روا می‌دارند و ما آن را با سکوت و رضا تلقی می‌کنیم، یا هنگامی که بر ما لعنت می‌کنند و ما به جای لعنت برای آنها خیر و برکت از خدا بطلبیم، بر پستی طبیعت خود غلبه یافته و احساس پیروزی می‌نماییم. در حقیقت این پیروزی از خداست که ما در خود احساس می‌کنیم. در مورد مسیح هم همین طور بود. مسیح را دشنام می‌دادند، ولی وی دهان خود را باز نمی‌کرد که جواب بگوید. بر او لعنت می‌کردند، لیکن او برای دشمنان خود دعا می‌کرد، بالاترین ستم را بر او روا می‌داشتند، لیکن او با کمال آرامش آن را تحمل می‌کرد.

این نبود مگر غلبه روح خدا با وی، ولی در ضمن ستمی که بر مسیح رفت، چیزهای دیگر هم دیده می‌شود که قابل دقت است. مسیح نه تنها با کمال بردباری و شکیبایی آن مصیبت را تحمل کرد، بلکه معتقد بود که به واسطه این مصیبت، اراده خدا انجام یافته و مقصود حاصل شده است. صلیب نقطه تاریکی بود برای تماشاکنندگان، ولی برای مسیح و همچنین در نظر کلیه آن اشخاصی که وی را در مصیبت و رنج پیروی می‌کنند به منزله یک روشنی خیره‌کننده و فروغ تابناکی است. بزرگترین دشمنان انسان دشمنان خارجی نیستند، بلکه احساساتی هستند که در قلب خودمان جای دارد. آدمی موقعی پیروز می‌شود که بر صدمه و عذاب و شرمساری غلبه کند و این تنها از طریق ایمان به حقیقت که در صلیب مسیح مشهود افتاده است میسر می‌شود.

صلیب مسیح رنج و عذاب را واسطه و وسیله محبت مقدس خدا قرار می‌دهد. این امر به ظاهر شگفت‌انگیز و غریب می‌آید. تاریک است، لیکن در عین تاریکی شمول قدرت و حکمت و محبت خدا را آشکار می‌سازد. این است معنی پیروزی و غلبه واقعی بر رنج و عذاب و شرمندگی و مرگ. مسیح این مطلب را عملاً به وسیله خودش اثبات نمود. هنگامی که به سوی صلیب قدم برمی‌داشت، زبان حال وی به شاگردانش این بود: «خاطر جمع دارید، زیرا که من بر جهان غالب شده‌ام» و در آخرین لحظه زندگی بر روی صلیب فرمود: «ای پدر به دست‌های تو روح خود را می‌سپارم».

• تکلمه

در قرن‌های گذشته ایمان به قضا و قدر برای مردمان با ایمان به منزله سنگ پابرجا و استواری در بحبوحه فساد بوده است. با وصف آنکه بر حسب ظاهر، مردم با ایمان، عدالت و درستی و راستی را در معرض شکست می‌دیدند و خود شاهد مصیبت‌های بزرگ و وقایع ناگوار و پریشانی‌های عظیم بودند، با این وجود اعتقادشان به عنایت و حکمت و قدرت و محبت خدا باقی مانده و ذره‌ای در ایمان آنها تزلزل پیدا نشده با امیدواری و اطمینان کامل به آینده نگران بوده‌اند، لیکن مردمان امروز گویی یک چنین ایمانی را به خدا از دست داده‌اند. مردم امروز که در پیرامون خود جز خرابی و پریشانی و جنگ چیزی نمی‌بینند و چون زندگی خود را در معرض تهدید نیروهای طبیعت مشاهده می‌کنند، دچار ترس و وحشت و نومیدی عجیبی شده‌اند و اصلاً برای حیات فرد یا جماعت هیچگونه مقصد و منظور یا ارزشی قائل نیستند.

مردم این عصر خود را در دست قدرت‌های فسادانگیز مشیومی اسیر و بیچاره می‌بینند و نتیجه به نظرشان تاریک و شوم می‌آید. به هر طرف که می‌نگرند اعم از چپ یا راست، هیچ اثری از روشنایی نمی‌بینند، ولی هیچ به بالا نمی‌نگرند، زیرا در نظر مردم این زمان، تنها نظام موجود همانا نظام عالم طبیعت است، ولی دیگر متوجه نظام ماورا طبیعت یعنی نظام الهی نیستند. بزرگترین احتیاج مردم این عصر آن است که پیوسته در جریان حوادث وجود خدا را کشف نمایند و با آنکه حقیقت را به ظاهر در معرض شکست مشاهده کنند، همان را فتح و ظفر خدا بدانند. عظمت و شکوه عملیات امروز بشر بقدری چشم مردمان این عصر را خیره نموده است که دیگر خدا را نمی‌توانند ببینند و بشناسند و بقدری غرش توپ‌ها مردم را مرعوب نموده است که دیگر «صدای آرام» خدا را گویی نمی‌توانند به گوش جان بشنوند و به اندازه‌ای به زرنگی و هوشمندی خود غره شده‌اند که دیگر حکمت عالم بالا را فراموش نموده و بلکه آن را به چشم حقارت می‌نگرند.

باید بدانیم که جهان بر یک نظام روحی مستقر و استوار است و آن روح مافوق ماده است و در قلب جهان آفرینش شخص خدا قرار دارد و این چنین شخصی مافوق تمام قوانین طبیعت است و نیز باید دانست که ما در دست کور و بی‌شعوری اسیر نیستیم، بلکه در حیطة شمول محبت خدای رحیم هستیم. این بود ایمان عیسای مسیح، آن بلاکش و ستم‌دیده بزرگ و فاتح کبیر. آخرین کلمات وی به شاگردان حیران و بهت‌زده خود و به تمام مردم سرگردان و حیران جهان در هردوره و عصری از زمان این بود: «به خدا ایمان آورید، به من نیز ایمان آورید.»

فصل سوم: آیا حیات جاویدان هست؟

چرا معتقدیم که شخص فناپذیر و جاویدان است

نفس بالاتر از جسم

اساس و اعتقاد به جاودان بودن آدمی شخصیت است. شخص باقی و فناپذیر است. مرگ هیچگاه نمی‌تواند شخصیت را از بین ببرد. شخصیت بزرگتر و گرانمایه‌تر از جسمی است که در آن قرار دارد. ما هیچگاه خودمان را با جسممان از هر جهت برابر نمی‌دانیم، زیرا ممکن است یکی از اعضا و جوارح خود را از دست بدهیم، ولی احساس می‌کنیم که خودمان؛ یعنی شخصیتمان بدون هیچگونه تغییری باقی مانده و با از دست دادن یکی از اعضا بدن ما تغییری در شخصیت ما داده نشده است. سلول‌های بدن ما پیوسته در تغییرند، به طوری که ذره‌ای از بدن سابق ما در بدن امروزمان وجود ندارند، ولی من همان هستم که بودم و تو همان هستی که بودی، اما این اطمینان و یقین نمی‌تواند ناشی از جسمی طبیعی باشد که پیوسته در معرض تغییر است و ذرات وجود آن تجدید می‌شود.

شخصیت افضل بر طبیعت است

به علاوه همانگونه که نفس غیر از بدن است، همانطور هم اطلاعات و معلومات ما راجع به عالم طبیعت که ما را در میان گرفته است بیش از اطلاعات و معلومات ماست راجع به ماده‌ای که علم طبیعت را تشکیل داده است. ما جهان آفرینش را تنها عبارت از خلقت مادی نمی‌شناسیم، بلکه از طریق تعبیر و توجیه شخصی این شناسایی برای ما حاصل می‌شود. صدا عبارت است از امواج هوا که به گوش ما می‌خورد، ولی امواج هوا موسیقی نیست. موسیقی تعبیری است که شخصیت ما از امواج هوا می‌کند. نور عبارت است از امواج اثیر که به چشم می‌خورد، ولی هنگامی که ما در کنار دریا یا در بالای کوه می‌ایستیم و غروب آفتاب را با رنگهای زیبا و باشکوهش نظاره می‌کنیم، آنچه ما از غروب آفتاب در آن هنگام ادراک می‌کنیم، همان تعبیر و تفسیری است که ما غروب آفتاب می‌کنیم.

عالم طبیعت هر چند مرکب از ماده است، ولی در مقابل شخصیت معنی و مفهوم تازه‌ای پیدا می‌کند. شاعران و نقاشان و موسیقیدان‌ها به وسیله شخصیت عالم طبیعت را تفسیر می‌کنند. فلسفه مادی که تنها ماده را بانی و اساس همه چیز و یگانه حقیقت می‌داند، از تعریف هر آنچه در عالم زندگانی عالی و ارجمند است عاجز می‌باشد. به علاوه اگر «ماتریالیسم» (نظریه مادیون بر آن است که حقایق عالم آفرینش را می‌توان به وسیله وجود و طبیعت ماده توضیح داد. این آیین و نظریه را ماتریالیسم می‌خوانند). بتواند معنای زندگانی را روشن کند، به چه جهت ما اصلاً فکر کنیم؟ ما از لحاظ اینکه یک شخصی هستیم و دارای شخصیت می‌باشیم فکر می‌کنیم و پی به وجود اشیا می‌بریم و می‌فهمیم، ولی ماتریالیسم هیچگاه نمی‌تواند شخصیت را توضیح دهد. گفتن اینکه «من هستم، از این جهت فکر می‌کنم.» با گفتن اینکه «من فکر می‌کنم از این جهت هستم» فرقی ندارد.

اندیشه و فکر با ماده فرق دارد

برای کسانی که در موضوع حیات جاودانی میندیشند، مشکلاتی پیش می‌آید که در حل آن عاجز می‌شوند، یک قسمت از این اشکالات ناشی از این است که آنها تمیز بین فکر و ماده را نمی‌دهند. از خصایص مادیات یکی آن است که آنها فضا را اشغال می‌کنند و همین که شما یک شیئی را از محلی به محل دیگر حرکت می‌دهید و منتقل می‌کنید، در محل اولی آن شیئی یک فضای خالی و در محل فعلی آن شیئی یک فضای پر خواهید داشت، ولی این موضوع در مورد افکار و خیالات ما صدق نمی‌کند، زیرا فکر و اندیشه را نمی‌توان وزن رد یا با ترازو و اندازه سنجید، برای آنکه فکر و خیال خاصیت فضایی ندارند و ما بدون آنکه آنها را از دست بدهیم، می‌توانیم آنها را از خود خارج و صادر کنیم و می‌توانیم آنها را نادیده بگیریم، بدون آنکه از تملک و تصرف دهنده آنها را خارج کنیم و به تصرف درآوریم. بنابراین می‌توانیم فکر کرد که چون وجود فضا را نمی‌گیرد و می‌تواند به وسیله جسمی که خود او نیست جلوه ظهور پیدا کند، هنگامی که بدن می‌میرد و از بین می‌رود، وجود از بین نمی‌رود.

فرضیه‌های راجع به مغز و عقل

از جنبه روانشناسی سه فرضیه عمده در موضوع رابطه بین مغز و عقل موجود است. یکی آن است که مغز ایجاد فعالیت می‌کند. این همان فرضیه مادی است، لیکن ماده نمی‌تواند ذهن و عقل را بیان نماید، زیرا عقل مبین قصد و اراده است. نه از راه تجزیه اجزا بدن می‌توان پی به مقصود آدمی برد و نه از راه کالبد شکافی و قطعه قطعه کردن اعضا و جوارح بدن می‌توان صفات و سجایا و اخلاق و روحیات آدمی را شناخت. دکتر مکلوگال روانشناس عالی مقام انگلیسی می‌گوید: «هیچ عملی از اعمال اعضا و جوارح بدن را نمی‌توان کاملاً روی اساس طبیعی یا شیمیایی توضیح داد. در هر مورد یک قدرت انتخابی آشکارا دیده می‌شود که هر قدر بخواهیم توضیحاتی از لحاظ مکانیکی برای آن بدهیم نمی‌شود.»

فرضیه دیگر فرضیه متوازی است، به این معنی که جسم و عقل متوازی و لازم و ملزوم یکدیگر می‌باشند. در پاسخ این فقره «ویلیام جیمس» روانشناس بزرگ دانشگاه هاروارد فرضیه سوم را مورد توجه قرار می‌دهد که به موجب آن مغز آلت روح شمرده می‌شود و وظیفه خاص آن انتقال دادن، نه تولید کردن است. ویلیام جیمس این پرسش منطقی را می‌کند که «آیا ساز زن با ساز می‌میرد و آیا ویلن زن با ویلن می‌میرد؟» بسیاری از مردم که به رادیو گوش می‌کنند تصور می‌کنند رادیو پدیدآورنده موسیقی است و حال آنکه عمل رادیو انتقال صوت است؛ یعنی رادیو الحان موسیقی را که در جای دیگر به وجود می‌آید به گوش می‌رساند و واسطه انتقال آواز از جایی به جای دیگر می‌گردد. همانطوری که شخص موسیقیدان برای بیان عقاید خویش در صورت شکسته شدن ساز ویلن می‌تواند آلت موسیقی دیگری را پیدا کند، همانطور هم روح آدمی می‌تواند وسیله دیگری برای تجلی پیدا کند.

کلمات و الفاظ را زبان ما پیدا نمی‌کند، بلکه زبان آلتی است که به وسیله آن ما عقاید خود را بیان می‌نماییم و اگر کسی کر و لال باشد و نتواند زبان خود را به کار برد، حتماً به شکل دیگری از افکار و خیالات خود را بیان خواهد کرد. فی‌المثل به وسیله حرکت انگشتان. رابطه بدن ما با روح از این قرار است: روح یعنی نفس ناطقه که فکر و عقیده را به وجود می‌آورد و منتهی اعضا و جوارح ما آن افکار و عقاید را جلوه ظهور می‌بخشد؛ یعنی آن را صورت بیان می‌دهد، بدن به منزله وسیله بیان عقیده است و روح ایجادکننده و مولد عقیده بنابراین وقتی جسد آدمی بمیرد، روح از بین نمی‌رود.

اعتقاد به جاودان بودن روح یک اعتقاد همگانی و جهانی است

در تمام اعصار و قرون مردم معتقد به حیات آینده بوده‌اند. مردمان دوره جاهلیت و ابتدایی در ماورای این زندگی عقیده به زندگی دیگری دارند. بابلی‌های قدیم معتقد به یک عالمی بودند که آن را «شی‌ال» می‌خواندند. مصری‌های قدیم معتقد بودند به حیات بعد از مرگ و با ساختن اهرام عظیم جهت مردگان خود شهادت به این موضوع دادند. اگر اعتقاد ملل قدیم به این امر صرفاً یک توهم و تصویری می‌بود می‌بایستی با پیشرفت علم و توسعه معلومات از بین رفته باشد، لیکن موضوع این است که جمعی از بزرگترین و عاقل‌ترین مردم چه در گذشته و چه حال مذهبی بوده و علاقه شدید و صمیمانه‌ای به مذهب داشته‌اند.

اکثریت فلاسفه و حکما قدیم و جدید با در نظر گرفتن اطراف و جوانب قضیه معتقد شده‌اند که روح جاودان و زوال‌ناپذیر است. این است حاصل تأمل و تفکر دانشمندان قدیم و امروز «سقراط» و «افلاطون» و «ارسطو» و «سیسر» و «سنکا» و «آکوستین» و «سن‌توماس» و «دکارت» و «لاینس» و «لاک» و «برکلی» و «لاتس» و «کانت» و «پاسکال» و «امرسون» و «ویلیام جیمس» و «نیوتن» و «کپلر» و «ادینگتون» معتقد به بقای روح بودند. این اشخاص جدا معتقد بوده‌اند که بعد از این عالم یک عالم دیگری هست، زیرا بدون آن زندگی معنی ندارد.

بقای روح و طبیعت بشری

در طبیعت آدمی بقای روح نهفته است. روحیه ما خود بنیادش بر بقای روح و حاکی از آن است. میل به اصلاح اشتباهات و اعاده نظم اخلاقی در شخصیت و نهاد بشری کاملاً مخمر است. کانت فیلسوف بزرگ می‌گوید: «ما خدا و آزادی و جاودانی بودن روح را در تمام افکار و عقاید خودمان مسلم می‌دانیم، ما تفکر می‌کنیم، احساس می‌کنیم و آرزو در سینه خود می‌پرورانیم. این آرزوهاست که ما را به اقدام و عمل برمی‌انگیزد. وجدان، هر چیزی که از ما می‌خواهد به صورت امر می‌خواهد؛ یعنی آمرانه از ما مطالبه می‌کند. ما احساس مسؤولیت می‌کنیم و در خود یک تمایل قلبی و

درونی نسبت به عدالت و درستکاری حس می‌کنیم. ما احساس می‌کنیم که انسان باید دست از درستکاری بردارد، ولو آنکه زمین و آسمان به هم بخورد و نیز حس می‌کنیم که مرگ بر بی‌شرفی و خطاکاری ترجیح دارد. قصور در انجام وظیفه یک حس انفعال و شرمندگی و یأس و نومیدی در ما پدید می‌آورد، ولی به هر عملی که جنبه شجاعت و شهامت داشته باشد، زود قیام می‌کنیم. این احساس از کجا به ما دست می‌دهد و چرا زود برانگیخته می‌شویم؟ مگر نه این است که معتقد به یک عالم روحانی دیگری که مافوق این عالم مادی است می‌باشیم؛ یعنی عالم که سر به سر ابدی و جاودانی است.

یکی دیگر از چیزهایی که با طبیعت ما سرشته شده و در نهاد ما موجود می‌باشد، میل به انجام آن چیزهایی است که جزو ملکات اخلاقی و مایه تقوی و پرهیزکاری و اسباب سعادت و خوشبختی محسوب می‌گردد، ولی آنچه تاکنون از سعادت و تقوی مشخص شده یک قسمت کوچکی است از مفهوم سعادت و تقوی و البته ما در مقام انجام و تکمیل آن هستیم اخلاق و سجایای روحی و معلومات و اطلاعات ما ناقص و ناتمام است و ما در جستجوی یک زندگانی هستیم که از حیث سجایای روحی و اخلاقی و معلومات و اطلاعات، کامل و تمام باشد. اشخاصی که به دنیا می‌آیند و می‌روند، بدون آنکه از معنی و مفهوم زندگی سر دریاورند و یا آنکه حیات معنوی را به کمال برسانند، آنها در جستجوی فرصتی هستند که بتوانند آرزوهای درونی خود را برآورند و به انجام برسانند. ما از ظلم و ستمگری در این دنیا شکوه و ناله می‌کنیم و چشم به راه یک عالم دیگری هستیم که در آن عالم احقاق حق می‌شود و عدالت برقرار می‌گردد و غلبه با حق خواهد بود.

امید جاودانی بودن و حیات کنونی

بدون امید جاودانی بودن نمی‌توان نمودار و ترسیم رضایت‌بخشی از حیات بشری بدست آورد. از زندگانی آدمی آثار نامتناهی بودن نمودار است. اگر زندگانی محدود به همین مدتی باشد که ما در این عالم داریم، بدون آنکه امیدی به حیات جاودانی داشته باشیم، زهی تأسف، زیرا آنچنان زندگانی سراسر مایه اندوه و تأثر و دارای ظاهری فریبنده و به منزله سایه‌ای خواهد بود که به مرور ایام ضعیف شود تا آنکه به کلی از هم پیاشد و فرو ریزد. بعضی اشخاص استدلال می‌کنند که منشأ حیات کنونی ولو آنکه امیدی به جاودانی بودن زندگی و بقای روح نباشد، در حد ذات ارزش دارد و هر چند دوره این زندگی کوتاه و ناقص باشد باز هم باید حداکثر استفاده از آن را نمود، این حرف در ظاهر بسیار جذاب و فریبنده مینماید و آدمی را به رغبت می‌آورد، لیکن وقتی می‌پرسیم که چه چیز این زندگی قابل اعتنا بوده و چه چیز ارزش دل بستگی به این دوره کوتاه عمر می‌دهد، آنگاه یک مرتبه کاخ آرزوهای ما فرو می‌ریزد، برای آنکه متوجه می‌شویم که چیزی که ارزش دل بستگی داشته باشد در دوران زندگی دیده نمی‌شود.

زندگی فقط از یک لحاظ اهمیت و ارزش دارد و آن موقعی است که ما دارای مقاصدی عالی و ارجمند باشیم و احساسات عاری از خودپسندی را در خود پیورانیم و ایمان داشته باشیم به اینکه آدمی دارای ارزش جاودانی است. اگر مرگ معنی نیستی و فنا را بدهد، مقاصد و احساسات موضوع بحث، غیرطبیعی خواهند بود و مردن بزرگترین دشمن ما بشمار خواهد آمد. اگر چنانچه روح بقایی نداشته باشد و حیات جاودانی نباشد، در روابط خانوادگی فیما بین والدین و اطفال و محبت در عالم و داد بین دوستان و ترحم بر مستمندان و بیچارگان هیچ معنایی نخواهد داشت و حکم افسانه و قصه‌ای را خواهد داشت که از زبان ابلهی شنیده می‌شود.

مرگ همه را از بین خواهد برد و مرور زمان همه را مغلوب خواهد ساخت و ما مانند بخاری که در هوا صعود کند محو و نابود خواهیم شد. اگر پایان کار گورستان است و پس از آن دیگر چیزی نیست، چرا خود را در راه خدمت دیگران دچار زحمت و رنج سازیم؟ در آن صورت هر چقدر کمتر دوست بداریم و کمتر اظهار علاقه کنیم، راحت و آسوده‌تر خواهیم بود. در زندگی عاری از علاقه و محبت بهترین و مبارکترین زندگانی خواهد بود. بعضی اشخاص استدلال می‌کنند که هر چند فرد از بین می‌رود، لیکن اهمیت و ارزش در نژاد باقی و محفوظ خواهد ماند و هر چند فرد می‌میرد، ولی نژاد به حیات خود ادامه می‌دهد و باقی می‌ماند، ولی برای نژاد دوم بشری در روی این سیاره چه اطمینانی داریم. مخصوصاً در این عصر که گاز سمی و موشک و بمب‌های مخرب اتمی از مشخصات علوم و صنایع آن محسوب می‌شود؟

هنگامی که آخرین نسل بشری از صفحه دنیا محو و معدوم گردد و اگر چنانچه نابودی بشر از روی زمین دلیل پایان

همه چیز باشد، آنگاه عالم حیات و تمام جریاناتی که قبل از آن وجود داشته چیزی بیهوده و بی فایده بوده و عالم وجود دارای کوچکترین ارزش و اثری بوده است و در آن صورت تمام مقاصد عالیه و ارجمندی که بشر برای نیل به آنها کوشش و مجاهده به خرج داده و به آنها امیدوار بوده و در راه وصول به آنها مرده است، مسخره‌ای بیش محسوب نمی‌شود و آرزوها و آرمان‌ها و کوشش‌های بشر همه اسباب تمسخر شده است. به علاوه بشر مرکب است از افراد. پس هرگاه یک فردی از افراد جامعه، عاری از هرگونه ارزش و خاصیت و فایده‌ای باشد، نژاد هم بالطبع ارزش خود را باید از دست بدهد. انسان بایستی این نکته را همواره در خاطر داشته و متوجه باشد که زندگانی وی محدود به این دوره کوتاه عمر گذراندن در این جهان نیست، بلکه مقدرات و سرنوشت ابدی و لایزالی دارد. این اعتقاد که بشر جهت مقاصد روحانی باید کوشش و مجاهده نماید متکی به ابدیت است و از اینجا این اعتقاد پیدا می‌شود که بهترین و ارجمندترین آرزوها و آرمان بشری که به طور ناقص در این عالم صورت پذیر می‌شود، در ابدیت کامل می‌گردد و کاملاً به ثمر می‌نشیند.

تردید نسبت به حیات آینده

معمولاً تصور می‌رود که علت تردید برخی اشخاص نسبت به حیات آینده مباحثات فکری و فلسفی است، ولی موضوع آن است که آن چیزی که در درجه اول اعتقاد آدمی را نسبت به زندگانی پس از مرگ استوار می‌گرداند، همانا طریقه زندگانی اوست، نه افکار یا تراوشات فکری او. ما اغلب فکر می‌کنیم که معتقدات آدمی با منطق و فکر تشکیل می‌شود، ولی حقیقت آن است که ما منطق را مجوز آرزوهای خود قرار می‌دهیم. همه ما بر این عقیده متفق هستیم که ما باید راستگو و حقیقت‌جو باشیم، ولی در حقیقت ما افکار خود را معمولاً و عموماً بیشتر برای تجویز و تصویب مقاصد خودخواهانه مورد استفاده قرار می‌دهیم تا کشف حقیقت و سعی در انجام هر آنچه موافق حقیقت است.

ما همه اتفاق داریم بر اینکه در روابط و مناسبات خودمان با همسایگانمان بایستی از روی حق و عدالت رفتار کنیم، ولی وقتی در مقام عمل برمی‌آییم، می‌بینیم مراعات حق و عدالت و بی‌طرفی درمورد اشخاصی که با ما تفاوت ملیت و مذهب دارند کار بسیار مشکلی است در تمام این موارد ما مثل ماشینی در تحت اختیار احساسات خودمان قرار می‌گیریم که ذهن و عقل خود را برای تجویز چیزهایی که دوست داریم به کار ببریم، نه آنکه پی به حقیقت ببریم به علاوه تمایلات و تمنیات حقیقی خود را اغلب نمی‌فهمیم. گویی آرزوهای ما خود را از ما پنهان می‌دارند. خودپسندی در اعماق طبیعت بشری ریشه می‌دواند و وقتی صحبت از آرزوهای قلبی به میان می‌آید ما در مقام استدلال برمی‌آییم و تمنیات قلبی خود را موافق حقیقت جلوه می‌دهیم و صحبت از آنچه هست به میان نمی‌آوریم، بلکه صحبت از آنچه را که میل داریم بشویم می‌کنیم.

تمام اینها مربوط به طرز تفکر و بینش ما نسبت به حیات آینده است. مادامی که ما دارای فکر پاک و ذهنی خالی از هرگونه شائبه‌ای نباشیم و نسبت به محرکات درونی باطنی خود امین نباشیم، آن بصیرتی که لازمه درک معنی و مفهوم حیات روحانی است، بدست نخواهیم آورد. اگر مردم پیروی از یک فلسفه مادی در زندگی نمایند، به هیچ وجه نمی‌توانند حقایق روحانی را باور کنند و بدان ایمان بیاورند. حیات بشری اقسام و انواع معینی دارد و طریقه زندگانی هم راه‌هایی دارد که مسلماً نسبت به حیات آینده انسان را دچار تردید می‌نماید.

جاه‌طلبی‌های ناشی از خودپسندی

چیزی که ایمان به زندگانی آینده را برای آدمی مشکل می‌سازد، همانا اختیار آن شکل زندگی است که پیوسته آدمی را در دنبال هوس‌های جاه‌طلبانه و کوشش‌های خودخواهانه بکشانند. یک محرک نهایی و باطنی انسان را پیوسته به طرف جلو سوق می‌دهد که کار بکند و نتیجه بگیرد، ولی هنگامی که این انگیزه شدید درونی، آدمی را فقط برای تحصیل مقاصد خودخواهانه مانند قدرت و امتیاز و سیادت تفوق شخصی به کار وادار سازد، موجب خواهد شد که انسان فریب ظاهر را خورده و حس استخفاف و تحقیر نسبت به زندگانی دنیای کنونی و دنیای بعد در او ایجاد می‌شود. در عالم داد و ستد و معاملات، اشخاصی هستند که یگانه مقصودشان جمع‌آوری ثروت می‌باشد. آنها زود از خواب برمی‌خیزند و دیر دست از کار می‌کشند. ذهن و خیال آنها پیوسته معطوف به اموری است که ارتباط با مصالح و منافع ایشان دارد.

علاقه به قدرت شخصی و تفوق و تفاخر بر دیگران نیروهایی هستند که خط مشی و راه و روش زندگانی را معین

می‌کنند و به تدریج حس بشریت و حقیقت‌پرستی را از آدمی سلب می‌نماید. هر گونه ملاحظه اخلاقی و بشری در موضوع احتیاجات دیگران و احساسات و عواطف رقیق انسانی و زیردست‌نوازی به کلی از خاطرشان محو و نابود می‌گردد و ارزش روحانی زندگی را فراموش می‌کنند. بالاخره هنگامی که آتش فروزان حیات رو به خاموشی می‌گذارد، عدم رضایت پیش می‌آید و هیچ کس آنها را از روی حقیقت دوست نمی‌دارد. چنانکه آنها نیز هیچ کس را از روی حقیقت دوست نداشته‌اند. بنابراین آنها از عالم آینده را محل تأمل می‌دانند و وجود زندگانی را کسل‌کننده و غیرقابل تحمل می‌دانند. عاقبت به خانه تاریک گور پناهنده می‌شوند بدون آنکه امیدی به آینده داشته باشند. ثروت اندوختن و رفتن دنبال آرزوها و امیال دنیوی و تلاش کردن برای تحصیل موفقیت‌های مادی، آدمی را از هر آنچه مربوط به عالم معنوی و روحانی است باز می‌دارد و چشم و پندار آدمی را نسبت به امور معنوی کور می‌کند. از اینرو این قبیل اشخاص نسبت به زندگانی جاودانی ایمان پیدا نمی‌کنند.

عادات و رسوم

یکی دیگر از طرق زندگی که عالم باقی را محل تأمل و تردید قرار می‌دهد، عبارت است از آن رسوم و عاداتی که به تبانی بین مردم مقرر گردیده است، چیزی بیشتر از همه مورد علاقه و توجه این جماعت می‌باشد همانا جلب احترام و تکریم مردم است. آنها طالب مقامات عالی هستند و همیشه می‌خواهند مسندهای بالا را اشغال کنند و تحسین جامعه را نسبت به خود جلب نمایند. آنها مطابق سلیقه و ذوق عمومی لباس می‌پوشند و راه می‌روند. حرکات و سکنات خود را با روش و مذاق عمومی وفق می‌دهند و اطوار بزرگان را تقلید می‌کنند و قیافه متینی به خود می‌گیرند، ولی هیچگاه در عالم شخصی خود تفکر نمی‌کنند که بدانند باطنا خود چطور آدمی هستند. این جماعت پیوسته در تمام امور از مقتضیات وقت پیروی می‌نمایند، ولی هرگز به خود جستجوی حقیقت یا عدالت را نمی‌دهند. آنها جز رسوم و آداب جماعتی را که در میان آنها زندگی می‌کنند قابل اعتنا نمی‌دانند و غیر از این یک فقره، هیچ امری را از امور عالم مقدس نمی‌شمارند و اگر خود را پایبند مذهبی بدانند، آن مذهب مذهب آبا و اجدادی آنهاست. این گروه ممکن است آشنایان زیادی داشته باشند، ولی هیچگاه دوست صدیق و وفاداری نخواهند داشت. ممکن است زیاد مورد تمجید و تحسین واقع شوند، ولی یقین بدانید که در این تعارفات ذره‌ای حقیقت یعنی ذره‌ای محبت و تقدیر واقعی وجود ندارد.

زندگی آنها توأم با کیف و لذات آنی و زودگذر می‌باشد، بدون آنکه توجهی به حقایق ماورای عمر کنونی داشته باشند یا از آنچه در خارج از محیط زندگی‌شان وجود داشته باشد آگاه شوند. آنها سعادت و نیکبختی را در لذایذ دنیوی جستجو می‌کنند بدون آنکه مقصدی عالی و ارجمند داشته باشند که بر اساس آن مقصد خواسته باشند اخلاق و شخصیت خود را بنیاد نهند. در گردش روزگار و به مرور ایام برای ارضا نفس و جلب رضایت خود هر چیزی را مورد آزمایش قرار می‌دهند، ولی هیچگاه عطششان فرو نمی‌نشیند و راضی به وضع خود نمی‌شوند، چون بنده و برده تظاهر و منیت و خودپسندی هستند و چون هیچ چیز ثابتی را در زندگانی پیدا نمی‌کنند آنها طبعاً فکر ثبات و بقای شخصی را کنار می‌گذارند. بالاترین چیزی است که آدمی خود را تسلیم تمایلات و افکار غیرخودپسندانه نماید و طبق آن تمایلات عمل کند، زیرا فقط در پرتو چنین تمایلی اعتقاد ما به حیات آینده پابرجا می‌شود. بزرگترین صفت مشخص که بر تمام وجود اشخاص مذکور در فوق حکومت می‌کند، همانا سعی و اهتمامی است که آنها نسبت به منافع شخصی خود به خرج می‌دهند و جز خودشان به هیچ چیز نیست که فی‌نفسه دارای ارزش و اهمیتی غائی باشد. ارزش حیات جاودانی بیش از ارزشی است که ما برای چیزهای فانی و زودگذر قابل هستیم.

شهوانیت

اینک زندگانی مردی را که اسیر و بنده امیال هوس‌های شهوانی خود می‌باشد از نظر بگذرانیم. انسان از حیث غریزه شهوت با حیوان قدری اشتراک دارد، ولی در انسان این غریزه بقدری شدید می‌شود و بقدری به پستی می‌گراید که هرگز در عالم طبیعت، غریزه شهوت به آن درجه پستی نمی‌رسد. یک مرد شهوانی یعنی کسی که متهمک در شهوت گردیده باشد، عملش به عمل حیوان بیشتر شبیه است تا به انسان. از یک طرف سعادت و لذت را در عالم شهوات جستجو می‌کند، ولی رضایت خاطر و آرامش خیال نمی‌تواند بدست آورد. چنین شخصی زود از جا درمی‌رود و عنان نفس را از دست می‌دهد و ظالم و سفاک می‌شود و حس تملک نفس را از دست می‌دهد و خودپسند و مغرور می‌گردد و از مکیدن خون دیگران لذت می‌برد. آن اشخاصی که شهرها را سوزانده و دست به قتل عام گشوده و مردان و زنان و اطفال را دسته دسته و هزار هزار به خاک هلاک افکنده، این حال را داشته‌اند. این جماعت مسلماً نمی‌توانند طالب

حیات جاودانی باشند و در صدد تحصیل آن برآیند، زیرا زندگانی آنها سرتاسر شرم‌آور و ننگین است. شهوت ضد عاطفه محبت است، ولی شهوت پایه‌اش بر خودخواهی استوار است و کسی که دنبال شهوت رفت، صفت بهایم را پیدا می‌کند.

عیسای مسیح و حیات جاودانی

مکاشفه و تجلی خدا به صورت عیسای مسیح، تجلی زندگی جاوید خوانده می‌شود. عیسای مسیح به حیات جاودانی و زندگانی ابدی معتقد بود. هنگامی که صدوقیان که یکی از فرقه‌های یهود بودند و هیچ اعتقادی به رستاخیز و قیامت مردگان نداشتند، از حضرت مسیح سؤالات عجیب و غریبی راجع به زندگانی بعد از مرگ می‌کردند، عیسی به آنها جواب داد، خدا می‌گوید: «من خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب هستم. خدا خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است» (متی ۲۲: ۳۲). با این پاسخ همه سکوت کردند. به آن کسانی که در راه جمع‌آوری ثروت و مال کوشش می‌کردند، مسیح درباره آخرت چنین گفت: «گنج‌ها برای خود بر زمین نیندوکید جایی که بید و زنگ زیان می‌رساند و جایی که دزدان نقب می‌زنند و دزدی می‌نمایند، بلکه گنج‌ها به جهت خود در آسمان نیندوکید جایی که بید و زنگ زیان نمی‌رساند و جایی که دزدان نقب نمی‌زنند و دزدی نمی‌کنند» (متی ۶: ۱۹ و ۲۰). مسیح پاره‌ای مثل‌های ساده و روشن برای مردم می‌آورد و از راه مثل می‌خواست توجه مردم را به داوری آینده معطوف سازد و فرمود: «لیکن به شما می‌گویم که هر سخن باطل که مردم گویند حساب آن را در روز داوری خواهند داد» (متی ۱۲: ۳۶).

مسیح آن مرد خودخواه متمول را که به لباس ارغوانی قشنگ ملبس و همیشه به عیش و عشرت سرگرم بود، مثل آورده فرمود: «شخصی دولتمند بود که ارغوان و کتان می‌پوشید و هر روزه در عیاشی با جلال بسر می‌برد و فقری مقروح بود ایلعازر نام که او را بر درگاه او می‌گذاشتند و آرزو می‌داشت که از پاره‌هایی که از خوان آن دولتمند می‌ریخت خود را سیر کند، بلکه سگان نیز آمده زبان بر زخم‌های او می‌مالیدند. باری آن فقیر مرد و فرشتگان او را به آغوش ابراهیم بردند و آن دولتمند نیز مرد و او را دفن کردند. پس چشمان خود را در عالم اموات گشوده خود را در عذاب یافت و ابراهیم را از دور و ایلعازر را در آغوشش دید، آنگاه به آواز بلند گفت: «ای پدر من ابراهیم، بر من ترحم فرما و ایلعازر را بفرست تا سر انگشت خود را به آب تر ساخته زبان مرا خنک سازد، زیرا در این آتش معذبم.»

ابراهیم گفت: «ای فرزند به خاطر آور که تو در ایام زندگی چیزهای نیکوی خود را یافتی و همچنین ایلعازر چیزهای بد را لیکن الحال او در تسلی است و تو در عذاب و علاوه بر این، در میان ما و شما ورطه عظیمی است چنانکه آنانی که می‌خواهند از اینجا به نزد شما عبور کنند نمی‌توانند و نه نشینندگان آنجا نزد ما توانند گشت» (لوقا ۱۶: ۱۹-۲۶) و مسیح صحبت از زمانی می‌نمود که تمام مردم جمع خواهند شد تا آنکه بعداً از یکدیگر تفکیک شوند. چنین می‌فرماید: «اما چون پسر انسان در جلال خود با جمیع ملائکه مقدس خویش آید، آنگاه بر کرسی جلال خود خواهد نشست و جمیع امت‌ها در حضور او جمع شوند و آنها را از همدیگر جدا می‌کند به قسمی که شبان میش‌ها را از بزها جدا می‌کند و میش‌ها را بر دست راست و بزها را بر چپ خود قرار می‌دهد.

آنگاه به اصحاب طرف راست گوید: «بیایید ای برکت یافتگان از پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است به میراث گیرید، زیرا چون گرسنه بودم مرا طعام دادید، تشنه بودم سیرابم نمودید، غریب بودم مرا جا دادید، مریض بودم عیادت‌م کردید. در حبس بودم دیدن من آمدید. آنگاه عادلان به پاسخ گویند: ای خداوند کی گرسنه‌ات دیدیم تا طعامت دهیم یا تشنه‌ات یافتیم تا سیرابت نماییم یا کی تو را غریب یافتیم تا تو را جا دهیم یا عریان تا بپوشانیم و کی ترا مریض یا محبوس یافتیم تا عیادتت کنیم؟» پادشاه در جواب ایشان گوید: «هر آینه به شما می‌گویم آنچه به یکی از برادران کوچکترین من کردید، به من کرده‌اید. پس اصحاب طرف چپ را گوید: ای ملعونان از من دور شوید در آتش جاودانی که برای ابلیس و فرشتگان او مهیا شده است، زیرا گرسنه بودم مرا خوراک ندادید، تشنه بودم مرا آب ندادید، غریب بودم مرا جا ندادید. عریان بودم مرا نپوشانید، مریض و محبوس بودم عیادت‌م نکردید. پس ایشان نیز پاسخ گویند: ای خداوند، کی تو را گرسنه یا تشنه یا غریب یا برهنه یا مریض یا محبوس دیده خدمت نکردیم؟ آنگاه در جواب ایشان گوید هر آینه به شما می‌گویم آنچه به یکی از این کوچکان نکردید، به من نکرده‌اید و ایشان در عذاب جاودانی خواهند رفت، اما عادلان در حیات جاودانی» (متی ۲۵: ۳۱-۴۶).

این تفکیک روی روش زندگانی آنها در دوران زندگانی صورت می‌گیرد، مبنی بر اینکه آیا آنها نسبت به ضعفا و زیردستان و بیماران و برهنگان توجه و اعتنایی داشته‌اند یا فقط در فکر خود بوده‌اند. مسیح فرمود: «آمین آمین به شما می‌گویم که ساعتی می‌آید، بلکه اکنون است که مردگان آواز پسر خدا را می‌شنوند و هر که بشنود زنده گردد» (یوحنا ۵: ۲۴). مسیح در محیطی می‌زیست که به وی زندگانی جاودانی از آن به مشام می‌رسید. مسیح معتقد بود که خدا خوب و مهربان بوده و پدر او می‌باشد. عیسی همیشه با خدا بود و او را در همه چیز می‌دید و می‌گفت وی با پدر یکی است. مسیح در آخرین مصاحبه با شاگردان خود فرمود: «دل شما مضطرب نشود، به خدا ایمان آورید و به من نیز ایمان آورید. در خانه پدر من منزل بسیار است والا به شما می‌گفتم می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم» (یوحنا ۱۴: ۲ و ۱۷). وقتی او را می‌بردند که مصلوب نمایند و زنان را می‌دید که گریه و شیون می‌کنند، رو بدانها نموده گفت: «ای دختران اورشلیم برای من گریه می‌کنید، بلکه به جهت خود و اولاد خود ماتم کنید» (لوقا ۲۳: ۲۸). مسیح ترس از مرگ نداشت. هنگامی که سر قبر ایلعازر آمد گفت: «من قیامت و حیات هستم، هر که به من ایمان آورد اگر مرده باشد زنده گردد» (یوحنا ۱۱: ۲۵). مسیح صحبت از زندگی ابدی می‌کرد و می‌گفت که وی آمده است تا حیات ابدی بخشد.

قیام عیسی مسیح

در اینکه عیسی مسیح مصلوب گردید و مرد، هیچ شکی نیست، ولی او دوباره برخاست و در اینکه از قبر برخاست و خودش را به شاگردان خود و سایرین نشان داد، آن نیز محل تردید نیست و یکی از وقایع مسلم می‌باشد. اینجا جای بحث راجع به قیام مسیح از مردگان نیست، ولی صرفنظر از تفصیل قضیه قدر مسلم آن است که رفتار بی‌باکانه و متهورانه شاگردان مسیح و شادمانی و سرور آنها را پس از یک چنین واقعه ناگواری مانند مصلوب شدن نمی‌توان به چیزی دیگر حمل نمود، خاصه اینکه شاگردان جدا معتقد بودند که مسیح فی‌الحقیقه در جلو چشم آنها ظاهر شده و زنده بوده و پیوسته همراه آنها بوده است.

شاگردان به این حقیقت در همه جا گواهی می‌دادند و نزد همه کس از آن صحبت می‌کردند و به مردم در آن خصوص موعظه می‌نمودند، زیرا آنها معتقد بودند که در این رستاخیز یعنی برخاستن مسیح از مردگان، خداوند اثبات حقانیت و بی‌نظیر بودن حیات مسیح را روی زمین نموده است و نیز این نکته را مکشوف داشته است که نظام ابدی براساس محبت و حقیقت استوار است. از این جهت است که آنها توانسته‌اند به خدای محبت ایمان بیاورند، برای آنکه آن خدا را عیسی مسیح دیده بودند و بعدا در عالم رفاقت خود نیز آن را تجربه کرده و دریافته بودند. پس می‌توانستند مدعی شوند و بگویند ما می‌دانیم که از عالم موت گذشته قدم در عرصه زندگی گذارده‌ایم، چون ما دوست داریم.

ایمان به خدا و حیات جاودانی

محال است کسی مزه محبت خدا را چشیده و محبت خدا بر او ثابت شده باشد و باز بتواند منکر جاویدان بودن روح گردد. مسیح فرمود: «زیرا هر که عمل بد می‌کند روشنی را دشمن دارد و پیش روشنی نمی‌آید، مبدا اعمال او تویخ شود» (یوحنا ۳: ۲۰) و یک شخص شریر عقیده به خدا و حیات جاودانی ندارد، بلکه از این عقیده متنفر و بیزار است، زیرا وی در تاریکی زندگی می‌کند و تاریکی قبر را بر امید رستاخیز و قیام از مردگان ترجیح می‌دهد. اساس اعتقاد آدمی به حیات جاودان ایمان اوست به خدا. اگر خدا آدمی را هوشمند و دارای فکر و فضایل روحی و اخلاقی خلق کرده باشد و این استعدادها در این عالم نتواند تجلیات کامل خود را به ظهور برساند و برای آنکه به درجه کمال برسند و صورت ظهور پیدا کنند بایستی معتقد شد که این استعدادها و ملکات یک دوران دیگری خواند داشت که بعد از این حیات، تجلی خواهند کرد و اگر غیر از این بود، مثل این بود که خداوند برخلاف طبیعت و صفات خودش عمل کرده باشد.

اگر چنانچه این نشئه حیات در همین عالم ختم شود و زندگی دیگری نباشد، باید گفت منظور غائی خدا از آفرینش به انجام نرسیده و خدا در مقصود خود توفیق حاصل نکرده است. به هیچ وجه نمی‌توان باور کرد که خدایی باشد که این جهان را برای منظوری به وجود آورده و آفرینش او روی مبانی عقلی صحیحی استوار باشد، ولی برای آن ارواحی که در طول مدت زندگی پیوسته در مبارزه و کشمکش بوده و به این اعتقاد مرده‌اند که چیزهای روحانی فناپذیر بوده و حیات دارای معنا و مفهوم ابدی و جاودانی می‌باشد، هیچگونه ارزشی قائل نشود و روح را محل اعتنا و توجه

قرار ندهد. اگر خدا وجود دارد پس می‌توان اطمینان به حیات جاودانی و بقای روح داشت.

تکلمه

چرا به جاویدان بودن شخص معتقد باشیم؟

زیرا شخصیت بی‌نهایت گرانمایه و دارای ارج و بهاست. وجود یک شخص به مراتب گرانمایه‌تر و ذی‌قیمت‌تر از تمام جهان مادی است. شخصیت دائمی و همیشگی است. آدمی دارای یک روحی است که آن روح از بین نمی‌رود و ضایع و باطل نمی‌شود، چون در کمون زندگی محبت وجود دارد و چون محبت زوال‌ناپذیر است، از اینرو محبت بر مرگ غلبه می‌کند. محبت به اقوام، محبت بین والدین و اطفال، محبت به دوستان، محبت به کسانی که مورد محبت کسی قرار نمی‌گیرد. اینها همه حقایقی هستند پایدار و ثابت و ابدی. همین که انسان محبت خدا را درک نماید به قسمتی که در مسیح مشهود و نمایان بود، آنگاه می‌تواند نه تنها به صلح و آرامش و سکون خاطر اطمینان حاصل کند، بلکه می‌تواند به داشتن حیات جاودانی هم مطمئن باشد.

تاریخ چیست؟

تاریخ فقط شرح وقایع گذشته نیست، بلکه عملی است که آن وقایع را با میزان‌های معینی می‌سنجد. تاریخ نه فقط وقایع گذشته را جداگانه شرح می‌دهد، بلکه همه آنها را با هم در نظر گرفته پیشرفت و تحول بشر را از مراحل بدوی تمدن تا مدارج فعلی مجسم می‌سازد. تاریخ پیشرفت بشر را به سوی هدفی معین شرح داده نشان می‌دهد که چگونه انسان برای نیل به زندگی بهتر و بهتری به اقدامات خطیری دست زده است. از اینرو تاریخ معنی دارد؛ یعنی کلیه وقایعی که تاریخ از زندگی بشری در صفحات خود ثبت نموده و دارای مقصد است. وقتی انسان جهان را با عرض و طول و پهنای آن به نظر می‌آورد و نژادهای مختلف و انتقالات و کشمکش‌های آن و فساد وحشتناک و مصائب خطرناک و شکست خوبی و غلبه شرارت را می‌بیند، از خود می‌پرسد: «تاریخ چیست و چه عواملی زندگی بشر را اداره نموده متشکل می‌سازد؟ آیا حوادث و زندگی بشر محصول نیروهای مادی است یا در پشت آنها یک قانون اخلاقی قرار دارد؟ آیا می‌توانیم به یک نقشه‌ای که زندگی ما را اداره می‌کند و قانون خدایی که از آن پشتیبانی می‌نماید عقیده داشته باشیم یا زندگی ما بازیچه قضا و قدر است؟ آیا تحولی که بتوان آن را ترقی حقیقی نامید در تاریخ یافت می‌شود یا زندگی بشر یک بازیچه بی‌مقصودی است؟ آیا زندگی بشر متکی به اساس محکمی است و چیزی وجود دارد که ترقی و پیشرفت ما را در آینده هم تضمین کند؟» اینگونه پرسش‌ها فکر ما را مشوش نموده ایمانمان را نسبت به بشریت متزلزل می‌سازد.

تفسیر تاریخ از نظر مادیون

درباره مسأله فوق هر طور فکر کنیم، مسلماً تفسیری که ماتریالیست‌ها (مادیون) از تحول و تکامل تاریخ بشری می‌نمایند، نمی‌تواند ما را قانع کند. اگر مانند مادیون بخواهیم جریانات حوادث بشری را تماماً نتیجه و محصول اختراع افزار جدید و فشار احتیاجات مادی بدانیم، مرتکب اشتباه خواهیم شد. البته این نیروها در جریان زندگی بشری بی‌اثر نبوده، ولی نباید فراموش کرد که غیر از اینها در پشت حوادث تاریخ جهان عوامل دیگری نیز وجود داشته است. کسی نمی‌تواند بگوید کتاب «کلبه عمو تام» که به قلم خانم «بیچرستاو» نگاشته شده و اوضاع رقت‌انگیز بردگان را در آمریکا شرح می‌دهد، در زندگی جدید آمریکا کمتر از عملیات نظامی ژرژ واشنگتن یا اختراع برق به وسیله ادیسون واجد اهمیت بوده است یا تأثیر افکار ارسطو فیلسوف یونانی در تاریخ خاورمیانه کمتر از لشگرکشی‌های اسکندر شاگرد او بوده و یا اهمیت سقراط در تاریخ یونان کمتر از جنگهای «پلیونزان» تأثیر داشته است، چون بشر موجود ایده‌آلی است، عقاید متفکرین بزرگ تأثیرات عمیقی در تاریخ جهان بر جای گذاشته است.

در واقع محرک اصلی این همه اختراعات و لشگرکشی‌ها ایده‌آل‌های معینی بوده است که بشر برای رسیدن به آنها همیشه تلاش و مبارزه می‌کرده است. در حقیقت می‌توان تاریخ را داستان تلاش‌های بشر برای عملی نمودن ایده‌آل‌های خود دانست. هر وقت بشر حقیقت جدیدی کشف نموده یا فکر او به طریق جدید زندگی پی برده، مسیر و جهت جریان تاریخ به کلی عوض شده است. پس تاریخ فقط محصول اختراعات میکانیکی نیست و عقاید اشخاص بزرگ و برجسته نیز در آن دخیل و موثر بوده است. باید موظف باشیم که درباره وقایع تاریخ از روی ظاهر آنها قضاوت نکنیم، زیرا وقایع مهم در تاریخ یافت می‌شود که خالی از اهمیت به نظر می‌آید. در موقع تفسیر حوادث تاریخ این وقایع را نباید نادیده گرفت.

عامل اخلاقی در تاریخ

در موقع تفسیر تاریخ مهم‌ترین خبری که باید در نظر گرفت، عامل اخلاقی است. آیا ممکن است در ترقی و انحطاط ملت‌ها تأثیر عامل اخلاقی را مشاهده کرد یا همه چیز به وسیله قوای غیر اخلاقی و عقلانی مقدر شده است؟ از قدیم گفته‌اند: «عدالت، قوم را سربلند می‌کند و گناه او را به طرف نیستی می‌کشاند.» آیا در خلال تاریخ حقیقت این عبارت به ثبوت می‌رسد؟ درباره این مسأله زیاد بحث شده است. بعضی‌ها به کلی منکر تأثیر عوامل اخلاقی شده و تمام وقایع را محصول قوای غیر اخلاقی مانند عوامل سیاسی و یا اقتصادی دانسته‌اند. این دسته منکر حقیقت قانون اخلاقی می‌باشند. به عقیده آنها تمام موازین اخلاقی به مقتضای زمان و مکان به وجود آمده و از این جهت یک قانون اخلاقی

که سرنوشت ملل را تعیین کند وجود ندارد. برخی وجود قانون اخلاقی را در طبیعت قبول دارند، ولی به نظر آنها این قانون فقط با اخلاق انفرادی اشخاص بستگی دارد و در بین آن و مسایل علمی و اجتماعی نمی‌توان رابطه‌ای پیدا کرد. به عبارت دیگر این اشخاص معتقدند که در مناسبات افراد با یکدیگر یک قانون اخلاقی حکمفرمایی می‌کند، لیکن این قانون هیچگونه تأثیری در اهمیت و عظمت یک ملت ندارد. در مقابل، عده دیگر که دسته مهمی تشکیل می‌دهند، کاملاً با این افکار مخالف بوده قانون اخلاقی را مهم‌ترین عامل امور انفرادی و اجتماعی و ملی می‌دانند. اینان کسانی هستند که معتقد به نبوت می‌باشند.

قانون اخلاقی

قبل از همه لازم است که عقیده خود را درباره قانون اخلاقی کمی توضیح دهیم: اگر آن چیزی که از قانون اخلاقی درک می‌کنیم، موازین تنگ و محدود باشد و بکشیم مردمان و وقایع را برطبق آن میزان‌ها دسته‌بندی نماییم، قضاوت ما صحیح نخواهد بود. نباید تصور کرد که مقصود از قانون اخلاقی همان عادات محلی و آداب اجتماعی و طرز خوراک خوردن و لباس پوشیدن است که فوراً نظر ما را جلب می‌کند، زیرا علاوه بر این چیزها میزان‌های معینی برای سنجش راستی و ناراستی و عدل و ظلم وجود دارد که تابع زمان و مکان نمی‌باشد. قائل برادر خود هابیل را کشت و این عمل او نه فقط هزاران سال پیش در نظر نویسنده تورات قبیح بود، بلکه امروز هم در نظر عموم مردم ناپسند می‌باشد. دو هزار و چهار صد سال پیش مردمان شریر در شهر آتن به سقراط آن معلم بزرگ، شربت شهادت نوشاندند، لیکن عمل آنها امروز هم مثل همانوقت زشت و قبیح محسوب می‌شود. این اعمال را نمی‌شود عادات محلی و یا آداب اجتماعی شمرد، زیرا در هر زمان و مکان این عادات مخالف عدالت است. درست است که از یک نظر تمام قضاوت‌های ما تابع زمان و مکان است، لیکن اگر در قضاوت ما یک عنصر ابدی نباشد، زندگی بی‌معنی می‌شود. طبیعت بشری با قانون اخلاقی سرشته شده و این قانون از اختراعات بشر یا محصول محیط نیست، بلکه قانون ابدی و جبری است.

قانون اخلاقی در تاریخ

اگر در مناسبات افراد یک قانون اخلاقی حکمرانی می‌کند، آیا می‌شود تأثیر آن را در جریان تاریخ هم ثابت کرد؟ آیا اگر به عقب برگشته نظری به تاریخ گذشته بیفکنیم چه خواهیم دید؟ آیا جزای ستمگران تنبیه و سزای زحمتکشان صلح و موفقیت بوده است؟ آیا وقتی به تاریخ نظاره می‌کنیم به جای عدل و انصاف، هرج و مرج و یک ورطه معلوم نمی‌بینیم؟ مطمئناً اگر معتقد باشیم که یک قانون اخلاقی در جهان حکومت می‌کند و دنیا یک محکمه عالیست که به هر کس مطابق اعمال و لیاقتش جزا و یا پاداش می‌دهد، مأیوس خواهیم گردید، زیرا محکمه خودکار مکانیکی در تاریخ یافت نمی‌شود، ولی آیا این حقیقت مسلم با حروف برجسته در صفحات تاریخ نگاشته نشده است که بدکاران شریران اگرچه مدت مدیدی طول بکشد، بالاخره به جزای خود خواهند رسید؟

«توسیدید» مورخ یونانی که به عدالت و اخلاق در تاریخ چندان اهمیت نمی‌دهد، با وجود این وقتی که درباره رفتار آتنی‌ها با اهالی جزیره «ملوس» صحبت می‌کند، چنین می‌نویسد: «در سال ۴۰۶ قبل از مسیح فرماندار آریستو کرات آتن یک جهاز کشتی به جزیره ملوس فرستاده به ساکنین آن اخطار کرد که تسلیم شوند و گفت: «حق چیزی است که بین کسانی که دارای قدرت متساوی هستند صدق می‌کند ما قوی هستیم و شما ضعیف، از این جهت باید در بین مرگ و تسلیم یکی را اختیار کنید، چون اهالی جزیره از تسلیم شدن امتناع ورزیدند، آتنی‌ها به نیروی قهریه جزیره را تسخیر نموده تمام مردان آنجا را کشتند و زنان و کودکان را به اسارت بردند، لیکن داستان به اینجا خاتمه نیافت. در همان سال آتنی‌های مغرور به جزیره سیسیل هم حمله بردند، ولی حتی یکی از آنها زنده برنگشت و همین تهاجم باعث اضمحلال آتن قدیم گردید.» قضاوت تاریخ چقدر تلخ است!

«فرود» مورخ انگلیسی در قرن گذشته عقیده داشت که جهل و حسد و گناه ایجاد مصیبت و بدبختی می‌نماید. ما حقیقت این موضوع را به خوبی در تاریخ مشاهده می‌کنیم. نامبرده می‌نویسد: «آواز (تاریخ) در طی قرون متمادی پیوسته به گوش رسیده، قانون راستی و ناراستی را اعلام می‌کند. عقاید عوض می‌شود، لیکن قانون اخلاق بر لوح ابدیت نوشته شده است. جریمه هر سخن دروغ یا عمل ظالمانه، هر ظلم و ستم، هر گونه شهوت‌پرستی و هرزگی بالاخره باید پرداخته شود اگر این جریمه از مرتکبین اصلی گناه گرفته نشود، حتماً روزی از یکی گرفته خواهد شد. فقط عدالت و حقیقت زنده و پایدار می‌ماند هر چند ممکن است گاهی دروغ و بی‌عدالتی مدت مدیدی دوام کند، ولی

پیامبران عبرانی

در این مورد نوشته‌های پیامبران یهود بخصوص طرزی که آنها مصائب سیاسی و علل و موجبات آن را تجزیه می‌کنند قابل ملاحظه است. سلاطین و شاهزادگان اسرائیل همیشه در فکر ثروت و عظمت ملت خود بوده‌اند، ولی پیامبران آنها همانوقت فساد اجتماعی و انحطاط اخلاقی ملت را گوشزد می‌نمودند. پیشوایان سیاسی اسرائیل قوت و دوام دولت خود را در شکوه و جلال کاخ‌های ثروتمندان می‌دیدند، در حالی که پیامبران آنها به فقر و فاقه و بدبختی که کلبه‌های مستمندان را فرا گرفته بود و ظلم‌هایی که ثروتمندان در حق فقرا روا می‌داشتند اشاره می‌کردند. کهنه منشا بدبختی‌های خود را توحش و بربریت ملل بت‌پرست که بنی‌اسرائیل را احاطه نموده بودند، دانسته و به آنها لعنت می‌فرستادند و از آن طرف پیامبران می‌کوشیدند که نظر مردم را به سوی گناهان و شرارت‌های خودشان جلب نمایند. گناه مانند سرطان داخل ملت یهود را خورده بود، از این جهت هنگامی که دوره بحران فرا رسیده نابود گردید، پیامبران تاریخ یهود را درست تجزیه نموده بودند.

پیامبران و پیشگویی آنها

نظر پیامبران درباره تاریخ اسرائیل فقط مبتنی براساس اخلاقی و اجتماعی نبوده، بلکه وسایل دینی عمیقی نیز داشت. بعضی می‌پرسند پیامبران چگونه می‌توانستند وقایع آینده مانند سقوط سامره یا اورشلیم پایتخت یهودیه را پیشگویی کنند؟ البته پیامبران مزبور به وسیله سحر و جادو و یا هوش شخصی خود به این موضوع پی نبرده بودند، ولی آنها مردان خدا بودند که همیشه با خدا تماس و رابطه داشتند. پیامبران در موقع پیشگویی حوادث آینده عقاید شخصی خود را اظهار نمی‌نمودند، بلکه با اطمینان کلام خدا را بیان می‌نمودند، زیرا دارای فکر خدا بودند. به علاوه آنها به وسیله مکاشفه معجزه‌آسایی به فکر خدا پی نبرده بودند، ولی می‌دانستند که خدا عادل است و در عدالت داوری می‌کند. پیامبران در اثر رابطه شخصی که با خدا داشتند می‌توانستند راست را از ناراست تشخیص دهند و از این جهت هنگامی که به اعمال خدا می‌نگریستند می‌توانستند مقصود خدا را درک نمایند.

بارها دیده شده است که مردمان ساده که دارای قلوب پاکی هستند، بهتر از اشخاص دانشمند و حکیم درباره وقایع و پیشامدها قضاوت می‌نمایند. پیامبران از اینگونه مردمان بودند. اینها دارای مزاج خشن و زمخت بودند که دره‌های پاک صحراها پرورش یافته بودند و فساد شهرها و قصرها در آنها تأثیری نبخشیده بود و قلوبشان با افکار خدا مملو بود. آنها عقیده داشتند که خدا نه فقط خالق دنیا است، بلکه سازنده تاریخ نیز هست و عدالت او عامل قطعی و مؤثری در تعیین سرنوشت ملل می‌باشد.

پیامبران و عوارض طبیعی

پیامبران در مواقعی که به عوارض طبیعی می‌نگریستند، آنها را تابع اراده خدا می‌دانستند. آنها مردمان عامی و کوتاه‌بینی نبودند که عوارض طبیعی را محصول نیروی سحرآمیزی که در پشت آنها قرار داشته باشد بدانند، لیکن آنها عقیده داشتند که خدا می‌تواند عوارض طبیعی را مطابق میل و مقصود خود به کار برد. چنانکه موقعی که بنی‌اسرائیل از مصر فرار کرده به ساحل دریای سرخ رسیدند و باد شدیدی از مشرق وزیده آب دریا را به کنار زد تا آنها عبور نمایند، این پیشامد در نظر پیامبران به منزله دخالت مستقیم خدا در امور طبیعت به منظور کمک به بنی‌اسرائیل بود. عقایدی که پیامبران درباره خدا و طبیعت بیان می‌کنند، نباید تصور کرد که افکار پیامبران ماورالطبیعی بوده، بلکه تاریخی بوده است.

عیسی مسیح و اهمیت او در تاریخ

عیسی شخصا در ردیف پیامبران قرار داشت و طرزی که او به تاریخ می‌نگریست، اصولا پاسخ فکر انبیا فرق نداشت. او مانند تمام پیامبران عقیده داشت که تاریخ داستان وقایع نیست، بلکه چیزی است که مقصد و هدفی دارد و دست خداوند در روی تمام حوادث زندگی بشری بوده آنها را به سوی مقصد عالی خود هدایت می‌کند. عقیده عیسی این بود که هر ملتی در تاریخ خود روزهایی داشته که خدا می‌خواسته به آن ملت برکتی برساند و آن ملت در اثر رد یا قبول آن سرنوشت خود را معین نموده است. مثلاً به عقیده او اورشلیم در زمان وی در چنین روزهایی بسر می‌برد، ولی اهالی آن شهر چون او را رد کردند، حکم محکومیت خود را امضا نمودند. وقتی از بالای تپه‌ای به آن شهر می‌نگریست،

چنان هیجانی به او دست داد که قطرات اشک بر چشمانش حلقه زد و گفت: «ای اورشلیم، اورشلیم، قاتل انبیا و سنگسارکننده مرسلین خود، چند مرتبه خواستم فرزندان تو را جمع کنم، مثل مرغی که جوجه‌های خود را زیر بال خود جمع می‌کند و نخواستید، اینک خانه شما برای شما ویران گذاشته می‌شود» (متی ۲۳: ۳۷). وقتی عیسی سرنوشت یهودیان را پیشگویی می‌کرد، قلبش از غم و اندوه مملو بود، ولی همانوقت می‌دانست که نتیجه حتمی و اجتناب‌ناپذیر گناه همین است. شهر اورشلیم به گفته‌های عیسی توجه نکرد، از این جهت موقعی که اتفاقات آینده صحت اظهارات او را به ثبوت رسانید؛ یعنی شهر بعد از اندک زمانی به دست رومیان افتاد، مردم گفته‌های او را به یاد آوردند.

عیسی و رنج و درد

عیسی عقیده داشت که زندگی، هم از لحاظ انفرادی و هم طبیعی، اساس اخلاقی دارد. با وجود این او این عقیده عمومی را که می‌گوید شخص عادل در زندگی کامیاب می‌شود، رد کرد. او در تاریخ خوانده و در زمان حیات خود دیده بود که بسیاری از پیامبران جفا و شکنجه کشیده و سنگسار شده‌اند و این اصل که شخص عادل و نیکوکار در زندگی کامیاب می‌شود، اساسی ندارد، ولی نکته قابل توجه در تعلیمات عیسی این است که او تحمل رنج و زحمت را چیز پست و لعنت شده‌ای نمی‌دانست و او عقیده داشت که شخص خوب به وسیله تحمل عذاب و شکنجه می‌تواند بر شرارت غالب آمده از نیکی پشتیبانی نماید. چنانکه گفت: «خوشحال باشید، چون شما را فحش گویند و جفا رسانند و به خاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند... زیرا به همین طور بر انبیا قبل از شما جفا می‌رسانیدند».

عیسی با آوردن این عقیده که شخص عادل باید به جای شیرین متحمل رنج و شکنجه شود، معنی درد و رنج به کلی عوض کرد. عذاب و شکنجه به جای اینکه تراژدی باشد، در نظر عیسی فتح و ظفر و غلبه بود. درست است که سقراط در دست مردمان شیرین و ظالم متحمل عذاب و شکنجه گردید، لیکن شهادت او بسیاری از جوانان را قانع ساخت که حقیقت به اندازه‌ای ارزش دارد که انسان باید به خاطر آن جان خود را فدا سازد. استیفان سنگسار شد، ولی مرگ او باعث نجات پولس گردید و او را از یک شخص جفاکار و ظالم و خطرناک، به رسول محبت مبدل ساخت. لوردا کتون مورخ کامبریج موقعی که درباره الغای بردگی و استقرار آزادی صحبت می‌کند می‌گوید: «در اثر تلاش‌هایی که ضعفا در زیر فشار به منظور مقاومت در برابر زور متفقا انجام دادند، در مدت چهار صد سال به تدریج ولی به طور مؤثری آزادی اشاعه یافت و عملی گردید.» بهای آزادی و حقیقت در قرون گذشته به وسیله کسانی که به خاطر آن عذاب و محرومیت کشیده‌اند، پرداخت شده است و این اصل هنوز هم در عصر ما صدق می‌کند.

شخص عیسی

اهمیتی که عیسی در تاریخ دارد، مدیون تعلیمات او نیست، بلکه برای این است که او تعلیماتش را با زندگی خود آمیخته بود. عیسی فیلسوفی نبود که عقیده جدیدی به جهان آورده باشد، بلکه خود او ذاتا عقیده تازه‌ای بود. او کسی نبود که فقط پیام خوشی به جهان آورده باشد، بلکه خود او شخصا پیام خوش و انجیل بود. او تنها پیامبر خدا نبود، ولی خود او کلام خدا بود. آنچه مسیح به جهان آورده ایدئولوژی جدیدی نبود، بلکه خود خدا بود که در جهان ظاهر شد. کلمات او کلمات خدا بود، اعمال وی اعمال خدا بود. او خدای ابدی و سرمدی بود که به شکل انسان به جهان آمد. این تعریف ممکن است به نظر بعضی حشو زاید فلسفی بیاید، لیکن چنین نیست، مقصود از عبارت فوق این است که در اثر ظهور مسیح واقعه بی‌نظیری در تاریخ جهان به وقوع پیوست.

نیروی جدیدی به زندگانی بشر داده شد. در مسیح نقشه و مقصد خدا در خلقت برای بشریت و جهان مکشوف گردید. عیسی هدف غائی تمام جزئیات جهان است، تمام حوادث تاریخ را باید به وسیله او تفسیر کرد و او معنی تاریخ است. این تعریف رابطه نزدیکی با مسایل علمی زندگی روزانه ما دارد. اگر می‌خواهید معنی زندگی خود را درک نموده به هدف و مقصود آن پی ببرید، لازم است آن را با عیسی بسنجید. اگر بخواهید به طور صحیحی درباره جریان وقایع جهان قضاوت کنید باید فکر مسیح را ملاک قرار دهید. اگر بخواهید زندگی شخصی و ملی خود را بر روی مبانی محکم و صحیحی استوار سازید، ناگزیرید تعلیمات مسیح را گوش گرفته اعمال خود را با آن تطبیق کنید. این چیزها بزرگتر از آن هستند که یک نفر بتواند ادعا کند، ولی عیسی وقتی به معنی زندگی بشری می‌نگریست، از آنها در نظر داشت. عیسی خود آخرین محک و صحیح‌ترین میزان تمام زندگانی بشر است. همراه او نجات و رستگاری وارد زندگی بشر می‌شود و هر جا که او نیست، بدبختی و زوال و نیستی فرمانروایی می‌کند. وقتی می‌گوییم که مسیح کلمه خداست که برای بشر ظاهر شد، مقصودمان همین است.

عیسی و خدا

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که چگونه ممکن است خدای ابدی داخل تاریخ بشری شده و هنوز تابع زمان و مکان نشود. البته این سؤالی است که طبیعتاً پیش می‌آید، ولی برای جواب آن دو راه وجود دارد. یکی از این راه‌ها فرضی و ماورالطبیعی و دیگری حقیقی و عملی است. اگر به این مسأله از نظر فرضیه و افکار ماورالطبیعی بنگریم، اشکالات زیادی برای ما پیش می‌آید و به همین جهت است که تاکنون بعضی‌ها نتوانسته‌اند عیسی را بشناسند. عیسی معلم عملی بود و همیشه مردم را تشویق می‌کرد که به حقایق توجه کنند و کسانی که از روی صداقت و صمیمیت به این عمل مبادرت نموده‌اند، به معنی تعلیمات او درست پی برده‌اند. یهودیان تصور می‌نمودند که خدا فقط خدای آنها و مردمان عادل است. عیسی به آنها گفت که «به آسمان‌ها بنگرید و ببینید که چگونه خداوند آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع می‌سازد و باران بر عادلان و ظالمان می‌باراند.»

آیا موقعی که می‌خواهیم درباره قضایا قضاوت کنیم، بهتر نیست که به جای غرق در فرضیه‌ها به حقایق نگریسته بر طبق آنها تصمیم بگیریم؟ این اصل مخصوصاً در مسایل دینی که مربوط به وجود خداست بیشتر صدق می‌کند. فکر محدود انسان به وسیله تحقیقات فرضی چه می‌تواند درباره خدا دریابد؟ از این جهت باید به حقایق نگریسته آثار اعمال خدا را مشاهده کنیم. در تاریخ وقایعی یافت می‌شود که نسبی و زودگذر است. این وقایع فقط مدت کوتاهی وجود داشته بعد از اندک زمانی از نظر محو می‌شوند، در صورتی که در تاریخ وقایعی یافت می‌شود که دارای ارزش همیشگی می‌باشد. هر چند این وقایع در زمان اتفاق می‌افتد، ولی ارزش آن برای همیشه است. این حوادث یک بار اتفاق می‌افتد و دیگر تکرار نمی‌شود، ولی دارای معنی ابدی می‌باشد. ظهور عیسی از همین اتفاقات است. او ستاره قطبی تاریخ بشریت است. همه چیز در دنیای ما تغییر می‌کند، ولی او دیروز و امروز و تا ابدالابد همان است.

تاریخ و حفاظت الهی

مقصود از حفاظت این است که خدا در تاریخ جهان نقشه‌ای دارد. آیا وجود چنین نقشه‌ای را در تاریخ احساس می‌کنیم؟ اگر چنین نقشه‌ای وجود دارد، پس وقایع حزن‌انگیز را به چه تعبیر نماییم؟ این مسأله فکر انسان را مشوش می‌سازد، چون فکر ما محدود است فقط عنصری که خودمان در آن زندگی می‌کنیم و اتفاقاتی که در اطرافمان می‌افتد می‌بینیم. نقشه‌ای که خدا برای بشر دارد، جامع است و شامل اعصار و تمام جهان می‌باشد. بنابراین بدیهی است که وقتی با نظر محدود خود به قضایا بنگریم، درباره مسأله فوق دچار شگفتی خواهیم شد. این مسأله بزرگتر از آن است که بتوانیم آن را اندازه‌گیری نماییم. پس لازم است در موقع قضاوت درباره آن از عجله و شتابزدگی احتراز جوییم. در بین کار خدا و عمل انسان و کارهای طبیعی و مصنوعی فرق بزرگی است. کارهای بشری مانند باغی است که از روی حساب دقیقاً مرتب شده است، لیکن کارهای خدا به جنگل می‌ماند که در ظاهر مرتب و منظم به نظر نمی‌رسد، ولی به مراتب مجلل‌تر از باغی است که بشر به دست خود احداث نموده است.

برگهای یک گل مصنوعی ممکن است منظم‌تر از گل طبیعی باشد، ولی گل طبیعی به مراتب زیباتر و قشنگتر است. زبانی بنام اسپرانتو وجود دارد که به طور مصنوعی مرتب شده است، با وجود این ما زبان نامنظم خودمان را بیشتر دوست داریم. در مورد تاریخ نیز همین طور است به نظر نامنظم می‌آید و اگر خواسته باشیم یک ترتیب ریاضی در آن پیدا کنیم، ممکن است مأیوس شویم. چرا؟ برای اینکه تاریخ ساخته دست بشری نیست، بلکه مخلوق خداست. در ظاهر به نظر ما نامرتب می‌آید، ولی در حقیقت ترتیب صحیحی دارد بالاخره ایمان به حفاظت خدا در تاریخ یک تجزیه شخصی است. اگر کسی در تجربه خود خدا را شناخته و هدایت و رهبری او را در مورد خود احساس نموده است، می‌تواند به حفاظت خدا در تاریخ بشری ایمان داشته بداند که خداوند اگر او را هدایت نموده، حتماً همسایگان او و تمام عالم بشریت را رهبری کرده است. اگر من معتقدم که حفاظت خدا شامل حال ملت من بوده، نمی‌توانم بگویم سایر ملل از حفاظت او محروم بوده‌اند. اگر خدا گناه را در قلب من مغلوب ساخته است، می‌تواند همین عمل را در قلوب دیگران نیز انجام دهد. پس می‌بینیم که ایمان به حفاظت خدا یک تجربه دینی شخص است. آنچه در قلب خود احساس می‌کنیم، همان را به تمام جهان توسعه می‌دهیم. روزی عیسی به دو نفر کور که از او استرحام می‌کردند گفت: «آیا ایمان دارید که می‌توانم چشمان شما را باز کنم.» آنها جواب دادند: «بلی، خداوند.» عیسی به ایشان گفت: «بر وفق ایمانتان بر شما بشود.» این موضوع عیناً درباره تاریخ و معنی آن صدق می‌کند. برای عقاید دینی تصمیمی اطمینان بخش‌تر از ایمان شخصی وجود ندارد.

عدالت چیست؟

از قدیمی‌ترین ایام موضوع عدالت مورد توجه فلاسفه بزرگ و معلمین اخلاق جهان بوده است. افلاطون در کتاب خود بنام «جمهوری» آن را مورد بحث قرار داده و بهترین مقام را در عالم نوامیس و فضایل اخلاقی برای آن قائل شده است. ارسطو در کتاب کلاسیک خود بنام «اخلاق نیکوماشیان» مفصل مشبعی به این موضوع اختصاص داده و همین فصل به منزله مأخذ اصلی رسالات بعدی راجع به اخلاق می‌باشد. کلیه ادیان موضوع عدالت و انصاف را مخصوصاً نسبت به خدا و جامعه بشریت تأکید نموده‌اند. اغلب کتب مقدسه این ادیان شامل قوانینی است که اعمال عادلانه و غیرعادلانه را تشریح می‌نماید و ضمناً اقداماتی که برای رفع ظلم بر مال و جان بشری باید معمول گردد معلوم می‌دارد.

حتی اقوام وحشی هم بنابه روایات خود مقیاساتی برای صحیح و سقیم دارند که در روابطشان با یکدیگر و با قبایل مجاور جاری و نافذ است. پیوسته افکار بشر در همه جا متوجه و مشغول به این موضوع بوده که طبیعت الهی را همچون نگهبان عادل، عدالت ادراک نموده اصول صحیح را برای سازمان جامعه بشریت پیدا نمایند. این موضوعات که برای بشریت پیوسته حائز اهمیت بوده، در زمان جدید نیز اهمیت خود را از دست نداده است و در واقع در اثر ساختمان بسیار بغرنج سازمان جدید اجتماعی و ملی اهمیت بیشتری کسب نموده است. امروزه در پایان جنگ میان قوای عظیم جهان موضوع برقراری یک صلح قابل دوامی براساس عدالت موضوعی است دارای اهمیت حیاتی برای کلیه ملل جهان. مردم متوجه شده‌اند که صلح را فقط براساس عدالت می‌توان ساخت، بنابراین بزرگترین متفکرین ادوار بشری، دانشمندان، سیاستمداران و اخلاقیون همه مشغول تهیه این اصول‌اند تا مأخذ و پایه چنین صلحی باشد.

دو جنبه این موضوع یعنی عدالت در میان بشر و در روابط میان بیگانگان و عدالت در روابط میان خدا و انسان خیلی با هم مربوطند. ما عقیده خود را در مورد عدالت در میان بشر به خدا نسبت می‌دهیم و عقیده ما نسبت به عدالت خدا روابط ما را با همنوعانمان تشکیل می‌دهد. مثلاً مردمی که در یک دستگاه ملوک‌الطوایفی اجتماع زیست نموده‌اند خدا را عبارت از یک خدای ملوک‌الطوایفی دانسته و به ارباب انواع عقیده دارند و بالتلیجه حمله به اقوام همسایه خود و غارت اموالشان را به نام خدا و خدمت به او از روی بی‌عدالتی نمی‌دانند. هر دو عقیده در یکدیگر عکس‌العمل دارد. بنابراین برای اینکه عقیده خود را در مورد عدالت روشن سازیم باید هر دو جنبه موضوع را در نظر بگیریم.

جنبه حقوقی عدالت

عقیده اولیه عدالت، حقوقی یا مربوط به دادگاه بوده است. در مراحل اولیه اجتماع بشری اخلاق بیشتر منوط به عادات موروثی و متواتره بوده که به تدریج به شکل قانون درآمده است و هر شخصی بایستی بر طبق موازین قانونی و مقررات اجتماعی محیط خود رفتار نماید. عدالت از طریق اجرای قوانین و مقررات مورد قبول آن جامعه در موارد افراد می‌شد. موضوع حق و باطل پیوسته از لحاظ قضایی مورد توجه قرار می‌گرفت و یک نفر قاضی که انتظار می‌رفت و بی‌طرفانه برطبق موازین قانون قضاوت کند به این امور رسیدگی می‌کرد. یونانیان قدیم «تمیس» یعنی الهه عدالت را با چشمانی که رویش پارچه بسته و در یک دستش ترازو و در دست دیگرش شمشیر است مجسم می‌کردند. مصریان قدیم عقیده داشتند که روح انسان پس از مرگ در ترازو گذارده شده و در حضور همه خدایان توزین شده و بر طبق آن با شخص رفتار می‌شود. پس الهه عدالت با هدف صحیحی توزین نموده و بی‌طرفانه قضاوت می‌نمود و با کمال شدت عدالت را اجرا می‌کرد. منظور از این عدالت قضایی آن بود که خودپسندی دوران جاهلیت افراد را در روابطش با همنوعانش منطفی سازد.

تقاضای این عدالت بر رفتار شخص کاملاً منفی بود؛ یعنی گفته می‌شد مثلاً ظلم نکنید، بر آزادی دیگران تجاوز نکنید، دیگری را صدمه نزنید و یا مالش را غصب نکنید مجموعه احکام دهگانه تورات در این مورد نمونه خوبی است، زیرا به مردم امر می‌کند که دزدی مکن، قتل مکن، دروغ مگو، بر مال غیر طمع موز و غیره. منظور و هدف آن جلوگیری و محافظه‌کاری است نه بنا و اصلاح اخلاق. پس با تهدیدات پی در پی یعنی چنانچه ظلم کنی تنبیه می‌شوی و اگر قتل کنی کشته می‌شوی و با چشمی به چشمی و دندان به دندان و حرفی به حرفی و ضربتی با ضربتی، اعمال ظالمانه را

منع می‌کند. شخص خودپرست همه چیز را برای خودش می‌خواهد و دیگر چندان اهمیت نمی‌دهد که برای دیگران هم چیزی باقی می‌ماند یا خیر. در مقابل این امر عدالت طرفدار عقیده تساوی حقوق با دیگران است. قدامت تصور می‌کردند این اصل مساوات باید در میان افراد متساوی الحقوق مراعات گردد؛ یعنی ما بین افراد یک نژاد بخصوص و یا یک جامعه معین و یا یک مذهب مشخصی مراعات گردد و اشخاصی که خارج از آن قسمت می‌باشند شامل این اصل تساوی حقوق نیستند.

مثلاً بر طبق شریعت موسی یک نفر یهودی نژاد را ممکن نبود برای مدیونی که داشت به غلامی گرفت، در صورتی که جایز بود افراد غیر یهودی را به خاطر مدیونی که داشت به غلامی بگیرند. پس حکم تورات که می‌گفت: «همسایه‌ات را دوست بدار» فقط به همسایه‌های یهودی اطلاق می‌شد و شامل حال همسایگانی که از اقوام و نژادهای دیگری بودند نمی‌شد. این عقیده کوتاه‌نظرانه قضایی حتی به خدا هم که قاضی کل و مدافع عدالت است و همه را بر طبق استحقاق‌شان پاداش می‌دهد اطلاق می‌شد. باز در مذهب قدیم یهود، یهود را خدایی می‌دانستند که هر کس را بسزای خود می‌رساند و گناهکاران را جزا می‌دهد و نیکان را بر طبق اعمالشان اجر عطا می‌فرماید: «من که یهود خدای تو می‌باشم، خدای غیور هستم که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سوم و چهارم از آنانی که مرا دشمن دارند می‌گیرم» (خروج ۵: ۲۰). «خدا داور عادل است و هر روز خدا خشمناک می‌شود. اگر بازگشت نکنی، شمشیر خود را تیز خواهد کرد و کمان خود را کشیده و آماده کرده است» (مزمور ۷: ۱۱).

به علاوه طبق عقاید آنها یهود تنها خدای قوم اسرائیل است و بس و از حقوق آنان در مقابل مهاجمین دفاع می‌نماید. حتی در کتب یهود می‌خوانیم که کتابی بنام کتاب جنگهای یهود نامیده شده و شرح جنگهایی است که وی به خاطر قوم خود نموده است. در بعضی ادیان هر گناه یا سرکشی تنبیه معینی داشته است و هدایا یا قربانی را باید به خدایان تقدیم نمود تا عدالتشان بجا آورده شود. غضبشان برطرف گردد. این عقیده و عقاید مشابه آن اساسشان بر این اعتقاد است که خدا داوری است که قضاوتش بر طبق یک مجموعه قوانین قضایی است.

عقیده اخلاقی قانون

با پیشرفت حس اخلاق بشر این عقیده قضایی تغییر یافته و مبدل به نوامیس بهتر نیکوکاری، مهربانی، رحم و محبت شده است. پس معنی عدالت این شده که از روی نیکوکاری و محبت و سخاوت عمل کنیم. برعکس اشخاص قانونی فقط بر عمل شخص نظر کرده و از روی آن قضاوت می‌کنند، ولی اشخاص نیکوکار بر موجب و محرک اخلاقی شخص نظر کرده و در قضاوت هم مهربان و بخشاینده است. حتی ارسطو هم که قبل از هر چیز عدالت را قانونی می‌داند و می‌گوید: «کلیه اعمال قانونی از یک لحاظ عادلانه است» به نیکویی عطف توجه نموده و آن را صفتی بهتر می‌داند و آدمی را می‌ستاید که «به حقوق قانونی خود متمسک نیست، بلکه مایل است کمتر از سهم خود ببرد، گرچه قانوناً هم ذی‌حق است» افلاطون مقام عدالت را خیلی بالاتر قرار داد. در زمان او یک مکتب تصوفی بوده که عدالت را چیزی سودمند به حال شخص قوی‌تر دانسته و به حال شخص ضعیف مضر می‌دانسته است.

بر طبق این عقیده تحمل رنج و زحمت بزرگترین ضرر را داشت. «خوبی» یعنی حفظ حقوق شخصی و «بدی» یعنی تسلیم نمودن این حقوق. افلاطون علیه این عقیده راجع به قضاوت اعتراض نموده و تعلیم می‌داد که متحمل بدی شدن بهتر از بدی کردن است و آدمی که متحمل بدی می‌شود و خیلی خوشحال‌تر از آدمی است که بدی می‌کند و در کتاب خود بنام «جمهوریت» وقتی تعریف مرد عادل را می‌نماید این کلمات بسیار عالی را می‌گوید که «مرد عادل کسی است که گرچه هیچ بدی نمی‌کند به نظر مردم ظالم می‌آید و از اینرو او را تازیانه زده و شکنجه نموده دست و پایش را می‌بندند چشمانش را سوزانده و بالاخره پس از تحمل هر گونه بدی او را برچوبه داری گذارده، مصلوب می‌کنند». همچنین انبیا بزرگ یهود با وجود قضاوت سخت نسبت به جنایات و بی‌عدالتی‌های زمان خود، دارای قلبی رحیم و بخشنده بودند و مخصوصاً نسبت به فقیران و محتاجان ترحم داشتند. این انبیا عدالت را وابسته به جریانات قضایی نمی‌دانستند که از کتاب قانونی اتخاذ شده باشد، بلکه عدالت را ارث قانونی بشری و امری بشری دانسته و به حس طبیعی افراد بشر مراجعه می‌کردند آنها فریاد خود را علیه پادشاهان ظالم و طبقات حاکمه بلند نموده و رفتارشان را نسبت به طبقات زیردست جامعه مورد انتقاد قرار داده و از آنها می‌خواستند که روش خود را اصلاح نموده و بیوه‌زنان و یتیمان را حفظ نمایند.

عاموس نبی می‌گوید: «انصاف مثل آب و عدالت مانند نهر دائمی جاری بشود.» اشعیا و میکای نبی اعتراضات خود را علیه مالکین و متمولین بلند نموده و آنها را برای انحراف عدالت و غارت قانونی فقیران به باد انتقاد می‌گیرند. آنها فریاد زده می‌گویند: «تا کی از روی بی‌عدالتی قضاوت می‌کنید و شخص شریر را احترام می‌کنید؟ نیکوکاری را بیاموزید و انصاف را بطلبید و مظلومان را رهایی دهید، یتیمان را دادرسی کنید و بیوه‌زنان را حمایت نمایید.» پس عدالت یعنی نیکوکاری و شخص عادل، بخشنده و سخی بوده که مایل به بخشش و اعانت باشد. این معنی بهتر عدالت یعنی نیکوکاری نیز به خدا که خالق جهان و حاکم بر اقوام و ملل است نسبت داده شده است. ما در کتاب مزامیر غالباً به عباراتی از این قبیل برمی‌خوریم که می‌گوید: «خداوند عدالت را بجا می‌آورد و انصاف را برای جمیع مظلومان» (مزمور ۱۰۳: ۵). «خداوند عدالت و انصاف را دوست دارد، جهان از رحمت خداوند پر است.» (مزمور ۳۳: ۵). «یهوه نیکوست و عدالت او تا ابدالابد است» (مزمور ۱۱۱: ۳). پس دیدیم که عدالت معنی جامع‌تری از قضاوت قانونی دارد؛ یعنی عدالت به معنی نیکوکاری و رحم است بخصوص نسبت به بیچارگان و درماندگان. عدالت یعنی نیکوکاری و ترحم و سخاوت نسبت به دیگران. خدا عادل است، او عدالت را با شدت قانونی اجرا نمی‌کند، بلکه رحیم و مهربان است.

عدالت به معنی نجات

باز هم عدالت معنی بالاتر از اجر و جزا یا نیکوکاری و سخاوت دارد. عدالت یعنی نجات و رستگاری. عدالت در محکمه یعنی در رابطه میان قاضی و مجرم مستلزم بی‌طرفی قانونی است؛ یعنی حکمی که متناسب با خطای مرتکبه باشد صادر می‌گردد. به عبارت دیگر چشمی به چشمی و دندان به دندانی و جان برای جان و غیره. قاضی حکم خود را اعلام می‌دارد و دیگر کاری ندارد. عدالت در دوستی، در رابطه میان دو دوست دارای معنی بالاتری است و به معنی نیکوکاری و سخاوت می‌باشد. هیچ آدمی در فکر اجرای نص صریح حکم قضایی درمورد ادعایی علیه دولت نمی‌باشد. برعکس او با سخاوتمندی و محبت رفتار نموده و حتی حاضر است قسمتی از ادعای خود را فراموش کند. در حیات بشری رابطه دیگری هم هست که حتی از دوستی هم مقدس‌تر است. این رابطه رابطه خانوادگی است که میان زن و شوهر و پدر و فرزند موجود است. در اینجا عدالت معنی وسیع‌تری از قضاوت و سخاوت دارد که به معنی فداکاری و نجات است.

اکنون چند لحظه به این روابط متعدد از لحاظ عدالت توجه نماییم: قاضی محکمه پس از اینکه با بی‌طرفی قضیه مورد دعوا را رسیدگی کرد و حکم خود را برطبق مواد قانون صادر نمود، راضی می‌شود. او هرگز خود را با مطالعه محرک و علت جرم رنج نمی‌دهد و فکر نمی‌کند که حکم او چه تأثیری در بزهدار دارد؟ جنایتی صورت گرفته و جنایتکار در حضور محکمه حاضر شده و به کارش رسیدگی و تنبیهی متناسب با اهمیت جرمش در نظر گرفته شده است. قاضی این امر را رسیدگی نموده و وظیفه خود را نسبت به مقصر انجام داده است، ولی یک نفر دوست هرگز از چنین قضاوتی راضی و قانع نمی‌شود. رفتار یک دوست نسبت به یک دوست بزهدار کاملاً متفاوت است؛ یعنی هدف اولیه او این نیست که بر طبق نص صریح قانون حکم قضایی بدهد، بلکه ممکن است مهربان و ژرف باشد.

او سعی می‌کند که دقیق‌تر به موضوع رسیدگی نموده و در کیفیت امر دقیق شود و علل و موجبات امر را مورد تحقیق قرار دهد و در صورت امکان دوستش را از محکومیت رهایی بخشد. پس هدف و روش او محکومیت نیست، بلکه نیکوکاری است. باز هم روش پدری نسبت به فرزند سرکش خود با اینها فرق دارد. پدر هرگز فقط با تنبیه کردن اولاد اکتفا نمی‌کند یا فقط به داشتن سخاوت و روح بخشش گناه قناعت نمی‌کند، زیرا منظور اولیه پدری در سر و کله زدن با فرزند بازیگوش این نیست که تقصیر او را مسجل کند، بلکه تا او را از راه‌های کجش رهایی بخشد. پدر فقط وقتی فرزند سرکش به خطای خود معترف می‌گردد و توبه نموده و روش زندگی خود را تغییر می‌دهد می‌تواند راضی و خشنود باشد. پدر متوجه است که فرزندش از روی شرارت پول او را سرقت کرده و با رفقای ناباب خرج می‌نماید، ولی هرگز راضی نمی‌شود که عدالت را اجرا نموده و پسر را به کلانتری تسلیم کند و یا تازیانه سخت بر او بزند. در حقیقت پدر هرگز راضی نمی‌شود که فقط برای عذاب دادن، فرزندش را تنبیه نماید. هرگز در فکر او خطور نمی‌نماید که به خاطر تقصیری فرزندش را تنبیه نماید، بلکه اگر هم تنبیهی می‌نماید صرفاً برای نجات فرزندش می‌باشد و منظور کلی و اصلی او هم نجات و رهایی فرزند است.

خدا نجات‌دهنده است

عدالت خدا را در روابطش با انسان، بایستی در بهترین حس عدالت که به صورت نجات است جستجو نمود. خدا بالاتر از یک دآوری است که مردم را برحسب اعمالشان جزا می‌دهد. خدا بخشنده و مهربان است و برطبق خطایابی ما با ما رفتار نمی‌کند، ولی بالاتر از آن خدا نجات‌دهنده است؛ یعنی تمام فعالیت او در این منظور عالی نجات است. خدا هرگز ما را به خاطر تنبیه برای گناه‌های مرتکبه عذاب نمی‌دهد. اعتقاد مشهور به اینکه معاصی کبیره و صغیره وجود دارد و هر گناهی به امر خدا تنبیهی دارد، صحیح نیست و مفهوم غلطی است از رابطه خدا با انسان. این عقیده براساس این فرض است که خدا براساس قانون با بشر سر و کار دارد و او داور و بشر گناهکار است، ولی خدا با ما مانند پدر نسبت به فرزند رفتار می‌نماید و هرگز براساس قضای با ما رفتار نمی‌کند و همیشه منظورش نجات و رهایی ما می‌باشد. گناه اساساً تجاوز از مواد یک قانون نیست، بلکه انکار فرمانروایی خدا می‌باشد. گناه سرکشی علیه خداست و حس عدالت خدا از توبه گناهکار فقط با غم و اندوه و فروتنی راضی می‌شود، ولی در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا گناه تنبیهی ندارد؟

هر گناهی تنبیهی مخصوص خود دارد. گناه یعنی کوری و یا راه رفتن در تاریکی و البته بالاخره منجر به زوال و خرابی می‌شود. گناه یعنی مستی و مستی هم لعنت و خرابی خود را بر شخص وارد می‌آورد. خطاست که شخصی فکر کند گناهی مرتکب می‌شود و از تنبیهش فرار می‌کند. مزد گناه موت است، این اصل هیچ استثنا ندارد. هیچ کس نمی‌تواند از حقیقت آن چشم‌پوشد و احساس سلامتی نماید. هیچ کس ممکن نیست وقتی خدا را دور می‌کند بتواند در حیات خود طریق راست را طی نماید و نظر خدا فقط این نیست که ما را از اثرات بد گناه نجات دهد، بلکه می‌خواهد ما را از خود گناه نجات بخشد. پس نظر خدا نجات است. انبیای بزرگ یهود راجع به عقیده نجات‌دهندگی خدا موعظت بسیاری نموده‌اند. در نوشته‌های این انبیا خدا «گوییل» یعنی نجات‌دهنده خوانده شده است. این کلمه در عهد عتیق در مورد غلامی که به بیگانه‌ای فروخته شده و نجات یافته و به نزد ارباب اصلی خود بازمی‌گردد به کار رفته است. انبیا این اصطلاح را برای شرح دادن رابطه بین خدا و انسان به کار برده‌اند؟ به مفهوم اینکه انسان اصولاً تعلق به خدا دارد، اما در غلامی گناهی وارد شده و بایستی فدیة داده شود و به سوی خدا بازگشت نماید.

«ای اسرائیل نترس من تو را نجات داده‌ام» «من یهوه خدای توأم قدوس اسرائیل، نجات‌دهنده‌ات» «من یهوه هستم و جز من نجات‌دهنده‌ای نیست» (اشعیا ۴۳). ارمیای نبی نجات را به معنی روحانی‌اش تعبیر کرده و گفت که در عهد جدید با خدا دیگر قانون ظاهری بر روی طومار نوشته نخواهد شد، بلکه قانون روحانی بر قلوب مردم نوشته می‌شود، تا هر کس خدا را بشناسد و خدا به آنها قلبی تازه عطا کند و از گناهانشان بخشایش یابند. در حقیقت در اثر همین عمل نجات‌بخش خداست که مردم نجات می‌یابند، وگرنه در حضور او گوشت و خون مقامی ندارد.

عدالت و انصاف در تعلیمات عیسی مسیح

اگر در تعلیمات عیسی یک چیز مطلقاً مشهود باشد، این چیز بطلان عقیده قضایی عدالت و انصاف است. عیسی در طی موعظه معروف خود بر بالای کوه به شاگردان و مستمعین فرموده: «تا عدالت شما بر عدالت کاتبان و فریسیان افزون نگردد، وارد ملکوت آسمان نخواهید شد.» عدالت کاتبان و فریسیان عدالت قضایی و شرعی بود. آنها می‌کوشیدند تا مقررات قانون را با کمال دقت و باریکی‌بینی انجام دهند و حتی زکات نعنا و شبت و زیره را که بسیار کوچک و ناچیز بود می‌داد، ولی عدالت و انصاف را فراموش می‌کردند. این جماعت نمازهای طولانی می‌خواندند که خیلی از نمازهای مورد دستور طولانی‌تر بود تا از این راه تحصیل ثوابی نمایند، ولی از طرف دیگر خانه بیوه‌زنان را غارت می‌کردند.

آنها سبت را نگاه می‌داشتند، ولی نسبت به فقرا و بینوایان هیچ ترحمی نمی‌کردند. آنها بیرون پیاله را پاک می‌کردند، ولی درون آن پر از ستم و جفا بود (متی ۲۳). آنها خود را پاک و با تقوا دانسته و در جماعات بر صدر می‌نشستند، ولی دل‌هایشان پر از ریا بود. عیسی به کلی منکر این زهدفروشی و دینداری ظاهری بود و مردم را به اجرای مفهوم اخلاقی دین دعوت می‌فرمود؛ یعنی می‌گفت: باید رحیم و مهربان و نیکوکار و سخی بود و این حقایق را در لباس مثل‌های بسیار ساده و پرمعنی می‌فرمود. او مثلی زده فرمود مردی یک دسته کارگر صبح زود به تاکستان فرستاد و دسته‌ای دیگر بعد از ظهر اعزام داشت و غروب به هردو یک جور مزد داد (متی ۲۰: ۱-۶) و نیز مثل دو بدهکار را فرمود که یکی ۵۰۰ دینار و دیگری ۵۰ مقروض بود و چون هیچ یک نمی‌توانست قرض خود را بپردازد، طلبکار هر دو را بخشید (لوقا ۷: ۱۴ به بعد) و نیز مثل زیبایی سامری نیکو را فرمود که وقتی دشمن خود یعنی یک نفر یهودی را دید

که دزدان او را مجروح و برهنه کرده و در کنار جاده نیمه مرده گذارده‌اند، نزدیک رفته و زخم‌هایش را بست و او را بر خرش سوار کرد و به کاروانسرای امنی برده و هزینه معالجه او را داد (لوقا ۱۰: ۳۵-۳۰). در کلیه این مثل‌ها عیسی راجع به عدالتی که بستگی به قانون ندارد سخن گفت و از حدود مقیاس تقوای عادی بسیار تجاوز نمود. وقتی یکی از شاگردانش یعنی پطرس از او پرسید: «برادرم چند مرتبه نسبت به من گناه کند و من او را ببخشم؟ آیا هفت مرتبه، بلکه تا هفتاد و هفت مرتبه!» (متی ۱۸: ۲۱ به بعد). او فرموده، دادن از تعالیم عیسی، بلکه حیات او نیز شهادت کامل و زنده‌ای بر این نیکوکاری بوده که خیلی از حدود محدودیت‌های شریعت زمانه تجاوز می‌کرد. کاتبان و فریسیان با مراعات شریعت اکتفا می‌کردند، ولی عیسی پیوسته بیشتر از حدود شریعت می‌رفت و اهمیت تعلیماتش در همین است.

عیسی نجات‌دهنده بشر است

ولی باز هم معنی بهتری در تعالیم عیسی هست. او نه تنها نسبت به بشر سخی و نیکوکار بود، بلکه نجات‌دهنده آنها هم بود. او فرموده: «من آدمم تا گمشده را یافته نجات بخشم» (لوقا ۱۹: ۱). «من نیامدم تا به جهان داوری کنم، بلکه جهان را نجات بخشم» (یوحنا ۱۲: ۴۷). او کار خود را به این طریق آغاز نمود که در کنیسه علنا فرموده که آمده است تا «فقیران را مژده دهد، دلشکسته‌گان را شفا دهد، اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی موعظه کند و آنهایی را که مجروح‌اند آزاد سازد» (لوقا ۴: ۱۸). او فرموده: «خوشا به حال شما مسکینان، زیرا ملکوت آسمان از آن شماست خوشا به حال شما که اکنون گرسنه‌اید، زیرا سیر خواهید شد. خوشا به حال شما که گریانید، زیرا خواهید خندید. خوشا به حال شما هرگاه مردم از شما نفرت کنند... شادی کنید، زیرا اجر شما در آسمان عظیم است» (لوقا ۶: ۲۰ به بعد). او بینوایان و دلشکسته‌گان را شاد می‌ساخت، چشمان کوران را باز و بینا می‌نمود، شلان را به راه مینداخت، ابرصان را طاهر می‌ساخت و مردگان را زنده می‌کرد (متی ۱۱: ۵).

او بشر را از بیماری دل و بدن آزاد می‌ساخت. وقتی به خانه رئیس باجگیران که همه او را گناهکار می‌شمردند، داخل می‌شد و وقتی باجگیر به گناهان خود اعتراف می‌کرد و وعده می‌داد که جبران گناهان خود را بنماید، عیسی می‌فرمود: «امروز نجات در این خانه پیدا شد.» وقتی زن گناهکاری در موقعی که عیسی در خانه‌ای میهمان بود، به نزدش آمد و به قدم‌های عیسی افتاده گریست و با اشک خود پاهای عیسی را شست و با موهای خود آن را خشک کرد و در حضور میهمانان پایش را بوسید، عیسی روح نومید و پریشان او را دیده فرمود: «گناهانت بخشیده شده است» و هنگامی که میهمانان بین خود در این خصوص شکوه آغاز نهادند و گفتند: «این کیست که گناهان را می‌بخشد؟» عیسی روی به زن نموده و فرمود: «ایمانت تو را نجات داده است به سلامت برو.» زن گناهکار با شرمساری گناه وارد شد، ولی نجات یافته و شادمان خارج گردید. در واقع تمام فعالیت و حیات عیسی در اطراف منظور او برای نجات بشر دور می‌زد به طوری که حتی حاضر بود جان خود را هم برای این منظور بدهد. او فرمود: «پسر انسان نیامد تا مخدوم شود، بلکه تا خدمت کند و جان خود را فدیۀ بسیاری نماید.» فدیۀ برای نجات بدهکار یا غلامی داده می‌شد و عیسی حاضر بود این فدیۀ را به وسیله جان خود برای نجات بشر بدهد. حتی اسم او «عیسی» به معنی نجات‌دهنده است.

عیسی تعلیم می‌دهد که خدا نجات‌دهنده است

تعلیمات عیسی در این خصوص خیلی مهم است. اغلب مذاهب در دوره توحش، خدا را مانند داوری فرض کرده‌اند که برحسب اعمالشان مردم را تنبیه کرده و یا اجر می‌دهد. مذاهب دیگری محبت و بخشایش خدا را تأکید نموده‌اند، ولی تعلیم عیسی درباره خدا درمورد عمل نجات‌بخش خدا بی‌نظیر و بی‌سابقه است. خدا پدر بشر است و همه را بدون تفاوت دوست دارد، خدا باران خود را بر بدان و نیکان می‌باراند و آفتاب خود را بر همه می‌تاباند. بسیاری خدا را فراموش کرده‌اند، ولی خدا آنها را فراموش نمی‌کند. ممکن است مردم گمراه شوند، ولی باز هم خدا آنها را محبت نموده و می‌خواهد آنها را نجات دهد. محبت خدا برای بشر مشروط به محبت متقابل نیست. خواه مردم خدا را دوست بدارند یا نه، باز خدا آنها را دوست می‌دارد شریعت درباره خدا می‌گفت: «اگر احکام مرا نگاه داری و اوامر مرا حفظ کنی من خدای تو هستم.»

ولی عیسی می‌گوید: «بیایید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید.» از لحاظ شرعی و قانونی مذهب، مردم در صدد آنند به خدا نزدیک شوند و تحصیل عدالت شرط لازم برای قبول شدن از خداست. در تعالیم عیسی، خدا در پی مردم است و در هر حالتی که هستند آنها را دعوت می‌نماید. عیسی شریعتی

تازه نیاورده، بلکه انجیل یعنی مژده نوینی داده که عبارت از دعوت عامی است برای بشر. بر طبق قانون عیسی، گناه فقط نشنیدن این دعوت خداست و امتناع از پاسخ به محبت خدا می‌باشد. نجات عبارت از این است که به خدا گوش داده و قدرت او را تصدیق نماییم. ما با بارهای گناه خود به نزد خدا می‌آییم و از او بخشش و آرامش می‌یابیم، این است نجات. در مثل‌های عیسی که در فصل ۱۵ انجیل لوقا ضبط شده این عقیده را با کمال زیبایی ملاحظه می‌کنیم. مثلاً یک گوسفند از یک گله صد گوسفندی گمشده و شبان نود و نه گوسفند را رها کرده به دنبال آن یک گوسفند گمشده می‌رود تا آن را پیدا می‌کند.

همچنین زنی یک دینار از ده دینار خود را گم می‌کند و شمعی روشن کرده خانه را جاروب می‌کند و با کمال جدیت در پی دینار گمشده می‌گردد تا آن را پیدا می‌کند. زیباتر از همه مثل پسر گمشده است که پدر را ترک گفته به دیار دور دستی می‌رود و پول خود را با عیاشی تباه می‌سازد و آنوقت به یاد پدر میفتد، پس برخاسته و گرسنه و برهنه به سوی پدر برمی‌گردد و امید دارد که پدرش باز او را قبول خواهد کرد و وقتی پدر او را از دور می‌بیند به سویش دویده از دیدارش شادی می‌کند و می‌گوید: «این فرزند من مرده بود و باز زنده شده است. گمشده بود و یافت شد.» پس می‌بینیم که شبان به دنبال گوسفند گمشده می‌رود، زن در پی دینار گمشده می‌گردد و محبت پدر است که پسر را به هوش آورده از خواب غفلت بیدار می‌کند. رابطه خدا هم با انسان چنین است. خدا بشر را دوست دارد، خدا بشر را نجات می‌دهد و خدا نجات‌دهنده است.

عدالت در مسایل شخصی و بین‌المللی

رابطه این مسایل با مسایل عملی روزمره شخصی، ملی و بین‌المللی چیست؟ آیا این مسایل رابطه حیاتی با اشکالات روزانه ما دارد و اگر چنین است این رابطه چیست؟ وقتی زندگی عادی و راحت باشد ما خوشحالیم و مسایل بغرنجی نداریم، ولی وقتی یک نفر علیه حقوق ما تجاوز می‌نماید ما خود را در مقابل وضعیت دشواری می‌بینیم و می‌خواهیم بدانیم که چگونه عمل کنیم. ما می‌خواهیم عدالت انجام یابد، ولی چه نوع عدالتی؟ این قسمت واقعا در زندگی روزانه تصمیم گرفتنش دشوار است. ما ممکن است پیرو طریق عدالت قضایی شویم و جزای متقابل بخواهیم و بگوییم چشمی به چشمی و دندانی به دندانی. البته ما برای یک چشم دو چشم مطالبه نمی‌کنیم، بلکه عدالت متساوی را طالبیم. این راهی است که معمولاً غالب مردم و ملل در روابط خود با دیگران تعقیب می‌کنند و جهان پر از دادگاه و وکیل دعاوی است تا عدالت متقابل را اجرا نماید. با این حال جهان روی صلح و آرامش را ندیده است و مردم با یکدیگر مخالف و ملل در ستیزند.

عدالت به معنی عدالت متقابل قانونی برای رفع اختلافات و راه حل آسانی فراهم نیاورده است، زیرا مردم در اطراف حقوق قانونی خود فکر می‌کنند. همه مردم و ملل جنگجو ادعایشان این است که برای دفاع از حق خود و برای اجرای عدالت مبادرت به جنگ می‌کنند و در بین بشر هرگز پایانی برای جنگ بین افراد و ملل نبوده است. واضح است که اصل عدالت قضایی یعنی خواستن عدالت متقابل، راه حل اختلافات میان افراد بشر و جنگهای میان ملل نیست. راه دیگر ممکن است راه نیکوکاری و سخاوت باشد؛ یعنی شخص با میل و با نرمی تا حدی که در قدرت دارد با متجاوز کنار بیاید. این روش ممکن است در بسیاری از موارد به اجتناب از مجادله و جنگ کمک کند. در حقیقت این چیزی است که مردانگی ما را ثابت می‌کند و روابط ما را با دیگران خوب و دلپسند می‌نماید. اگر همه مردم در هر موقع و در هر جا در ایفای حقوق قانونی خود پافشاری نمایند، دنیا مبدل به جنگی شده و زندگی غیرقابل تحمل می‌گردد.

اگر هماهنگی و لذتی در زندگی باشد مربوط به مردم خیرخواه است که مایل بوده‌اند حقوق خود را فراموش کنند و با محبت و آزادگی با دیگران رفتار نمایند. با این حال این روش هم مخصوصاً در موارد سخت نتوانسته است صلح را تأمین نماید، زیرا مردم حاضرند که فقط تا حد معینی از حقوق خود بگذرند و از آن بیشتر حاضر نیستند. اشکال اصلی در این است که مردم اصولاً حقوق قانونی خود را در نظر می‌گیرند و به از بین رفتن آن اهمیت می‌دهند و نتیجه‌اش هم زحمت و غصه است، برای حل صحیح مسایل حیاتی، مردم باید از تفکر و سر و کار داشتن با یکدیگر به وسیله حقوق متقابل صرف‌نظر کنند و ادعاهای خصوصی و متقابل را فراموش نموده نظریه بهتری داشته و پیرو اصل بهتری باشند. این اصل برتر در تعالیم عیسی پیدا می‌شود و در موعظه بالای کوه تشریح شده و در حیات خود او نیز ظاهر گردیده است. بیاناتی که در این موعظه شده اگر مانند یک مجموعه قوانین بدانیم از لحاظ مسایل عمل این حیات خیلی تولید نگران می‌کند، ولی در این موعظه عیسی در نظر ندارد که قوانین تازه تعلیم بدهد و یا مجموعه قوانین اخلاقی یا

قضایی پیشنهاد نماید. مجموعه قوانین مقرراتی دارد که اجرایش برای همه است و یا اقلا اکثریت مردم باید مراعات نمایند. وقتی ما بر طبق قوانین عمل می‌کنیم، انتظار داریم که دیگران با ما نیز چنین رفتار نمایند، ولی عیسی در موعظه بالای کوه خود هرگز تصریح نمی‌کند که دیگران هم باید به همین طریق عمل کنند. اصلا موضوع عمل متقابل در میان نیست؛ یعنی به ما می‌گوید بدهیم، ولی انتظار گرفتن نداشته باشیم، متحمل رنج شویم، ولی انتظار اجرای نداشته باشیم و محبت داشته باشیم بدون اینکه انتظار محبت از کسی داشته باشیم. در زندگی عادی، ما براساس دعوی خود و دعاوی متقابل عمل می‌کنیم و روی حقوق و تکالیف خود با دیگران رفتار می‌نماییم. در موعظه بالای کوه ما را دعوت می‌کند که از این مرحله خارج شویم و دارای روحیه جدیدی شویم. موعظه بالای کوه شامل یک سلسله دستورهای تازه نیست که مثل قانون بر مردم تحمیل گردد، بلکه دعوتی است برای طریق جدید جهت زندگی.

ما مردان و زنانی را می‌شناسیم که در روح این تعلیم زندگی می‌کنند و این طریق جدید را عمل می‌نمایند؛ یعنی سعی می‌کنند به جای گرفتن ببخشند، به جای مخدوم شدن، خادم شوند. چنین مردان و زنانی نمک جهان و نور جهان بوده‌اند. اگر در زمان حاضر روزنه امیدی در جهان باشد، در این است که ملل عالم اظهار تمایل به خدمت به یکدیگر می‌نمایند نه اینکه یکدیگر را بچاپند، می‌خواهند یکدیگر را نجات دهند نه اینکه از بین ببرند. دکتر «لندزی» استاد کالج «بالیول» در آکسفورد درباره موضوع بدی در جهان می‌گوید: «ترقی اخلاقی و اجتماعی وابسته به این است که پیوسته مردان و زنان حاضر به قبول پیام تعلیمات عیسی باشند؛ یعنی بیش از آنچه به طور معقول از آنها انتظار می‌رود انجام دهند و بهتر از انتظارات قوانین و مقررات اخلاقی باشند.» این راه حقیقی ترقی و تنها راه نجات بشر است. مردم باید یاد بگیرند که به اصطلاح از «دعوی حقه» خود صرف‌نظر نموده و سعی کنند این طریق جدید را تمرین و عملی سازند. «دشمنان خود را دوست بدارید. برای لعن‌کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند، احسان کنید تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید.» این است طریق الهی و فقط با سلوک در این راه ما واقعا می‌توانیم دعا کنیم و بگوییم: «گناهان ما را ببخش چنانکه ما نیز آنانی را که نسبت به ما گناه کرده‌اند می‌بخشیم» و فقط از این راه می‌توانیم همه یک خانواده الهی شویم.

اصل موضوع

مسأله بدی اساسی‌ترین مسایل است. مردم مکرراً می‌پرسند چرا بدی در جهان وجود دارد؟ چگونه بدی در زندگی بشر راه یافته است؟ مبدأ آن چیست؟ آیا از ابتدا در جهان وجود داشته و یا به طریقی غیرمعلوم به آن راه یافته است؟ فلاسفه قرون گذشته همواره خود را با این سؤالات مشغول می‌داشته و کوشش می‌کرده‌اند که به چگونگی این سؤالات مشکل پی ببرند. اگرچه مسأله بدی از نظر منظور قدری بیشتر از مبدأ آن تولید اشکال کرده است. مردم همواره می‌خواسته‌اند بدانند که چرا اصولاً بدی در جهان وجود دارد؟ فایده بدی چیست؟ منظور آن چیست؟ مخصوصاً در عصر حاضر که بدی نیروی عظیم خود را در اقصی نقاط جهان به کار انداخته مسأله بدی جز مسایل مشکل و بغرنج بشمار می‌رود. بنابراین، موضوع از نظر ما شامل دو قسمت است. اول سؤالات ماوراطبیعی که مربوط به مبدأ آن است، دیگر سؤالات دینی و اخلاقی که مربوط به منظور و مفهوم آن است.

موضوع بدی در تاریخ پیدایش مذهب بشر

در مراحل اولیه فکر بشری، مسأله وجود بدی برای بشر مفهومی ندارد. عقاید بشر اولیه راجع به جهان شبیه عقاید معتقدین به ارواح است که بعضی را خوب و عده‌ای را بد می‌دانستند و هیچگاه کوشش برای پی بردن به مبدأ و یا منظور این ارواح پدید نمی‌نمودند. بعدها ادیان به وجود چندین خدا معتقد شدند و خدایی برای خوبی و خدای دیگری برای بدی قائل گردیدند. خدای خوبی برای آنها خوشی و خوشبختی فراهم می‌کرد و خدای بدی برای آنها رنج و بدبختی به وجود می‌آورد. مثلاً در مذهب ایران قدیم، اهورامزدا خداوند نیکی و اهریمن خداوند بدی بود و هر دو دائماً با یکدیگر پیکار می‌کردند، اما این توضیح کاملاً قانع‌کننده نبود، زیرا اولاً عقیده به دو یا چند خدا برای فهم واقعی عالم وجود کافی نیست. ثانیاً، این قسمت مبدأ و منظور بدی را توضیح نمی‌دهد، زیرا منظور این بود که بدانیم چه کسی اهریمن را خلق کرده و چرا این خلقت روی داده؟ با پیدایش عقیده وحدت وجود، مسأله بدی برای فکر بشر از مسایل جدی و مهم شد.

وحدت وجود یعنی اعتقاد به وجود یک خدا که خالق جهان است و بر آن حکمرانی می‌کند و طبیعتاً این موضوع یک سؤال را پیش می‌آورد که چرا عناصر بد در جهان وجود دارد؟ آیا خدایی که عقل کل است، نمی‌توانست از بدی جلوگیری کند؟ و آیا چنین اراده‌ای داشته؟ چرا خدا به بدی اجازه پیدایش داده و اگر او قادر مطلق است پس چرا اساس بدی را واژگون نمی‌کند؟ در پاسخ این پرسش بعضی از مذاهب موحد معتقدند که بدی چیزی است که در خود شخصیت معینی بنام شیطان وجود دارد و او مسؤول بدی‌های جهان است، ولی این عقیده به حل موضوع کمک نمی‌کند، زیرا باز مجبوریم پرسیم که چرا شیطان بد و شریر است و چرا خدا به او اجازه چنین کاری را داده است؟

با پیشرفت مسؤولیت اخلاقی بشر و افزایش حساسیت او نسبت به عدالت و انصاف، این موضوع دشوارتر می‌گردد. این مسأله در مذهب موحد یهود به طوری که در نوشته‌های انبیای‌شان مندرج است تولید اشکال نموده و مخصوصاً در کتاب معروف ایوب می‌بینیم که مرد عادلی با این مشکل رو به رو شده و گرفتار آن است. ایوب در زندگانی خود متحمل صدمات بسیار شده و آن را از عدل و انصاف خدا دور می‌داند. پس ایوب می‌پرسد که چرا آدم منصفی هم چون او باید بدین سختی متحمل رنج و زحمت گردد؟ چگونه این امر با عدالت و انصاف خدا وفق می‌دهد؟ نویسندگان کتب نبوتی نیز همان پرسش را درباره مسایل قوم یهود که خود را قوم برگزیده خدا می‌دانستند می‌نمودند. این موضوع با عقیده خوبی و انصاف و محبت خدای پدر آسمانی که خیر و خوبی جمیع بشر را طالب است خیلی بغرنج می‌شود. برای کسی که منکر وجود خدا بوده و یا کسانی که می‌گویند عقل بشر به کنه وجود خدا نمی‌رسد، مسأله بدی چندان بغرنج نیست، زیرا اگر خدا نباشد، نظامی هم در عالم موجود نیست و همه چیز جایز است. برای شخص طبیعی مسلک و یا مادی هم که خدای واجب‌الوجود را مافوق خوبی و بدی و نسبت به آنها بی‌قید می‌داند چنین مشکلی وجود ندارد، ولی اگر عقیده داشته باشیم که خدایی هست و این خدا خوب است، در این صورت موضوع بدی مشکل بزرگ ایمان است.

یعنی خدای نیکو و قادر مطلق و دانا چگونه ممکن است اجازه وجود بدی را بدهد و بگذارد که بدی در جهان نافذ شود؟ یا باید معتقد شویم که این عالم وجود بهترین جهانی است که امکان وجود داشته و یا اینکه اقلاً نشان دهیم که وجود بدی مخالف عقیده به خدای خیر مطلق نیست. در این مورد بایستی ملاحظه کنیم که گرچه از یک طرف وجود بدی ممکن است مانع عمده عقلانی اعتقاد به خدا باشد و منتهی به انکار وجود خدا گردد، با این حال با نهایت تعجب ملاحظه می‌کنیم که ممکن است محرک عمده تمایل به خدا نیز باشد. ممکن است بدی دلیل عقلانی غیرقابل انکاری علیه وجود خدا باشد، بلی وقتی ما در این جهان با بدی رو به رو می‌شویم، پریشان خاطر می‌گردیم، ولی در عین حال همین حقیقت ما را باز به سوی خدا می‌کشاند. ما از بدی احساس مغلوبیت نموده و به نزد خدا پناه می‌بریم. در حقیقت یکی از دلایلی که مردم را سخت دیندار می‌سازد مبارزه بدی با انسان است.

ملاحظات فلسفی در موضوع بدی

بعضی از فلاسفه سعی کرده‌اند به وسیله فرضیاتی واقعاً موضوع بدی را منطقی بسازند، ولی نتوانسته‌اند توضیح مقنعی در این خصوص بدهند. اینها استدلال می‌کنند که بدی صوری است و حقیقی نمی‌باشد. مثلاً «لاینتیز» به طور فرضیه تشریح می‌نماید که سرچشمه بدی در جهان نقصی است که در موجودات فانی موجود است و می‌گوید: «این بهترین جهانی است که ممکن است وجود داشته باشد». پس به نظر او بدی تنها نقص لازم وجود محدود است، به این طریق بدی فقط یک امر منفی است. بعد از لاینتیز دیگران هم کوشش‌هایی برای شمردن بدی نموده‌اند. مثلاً «هگل» خواسته است نشان بدهد که گناه در سر تکامل عالم وجود یک مقام قانونی و مشروعی دارد. طبق نظریه او بدی مرحله لازمی برای پیشرفت فضیلتی است که به اختیار شخص است. پس بدی ذاتاً خوب است و در کمال عالم وجود سهمی دارد. به عبارت دیگر بدی در خوبی مستقر است.

در میان فلاسفه قرن اخیر انگلستان «برادلی» و پروفیسور «برانکت» نیز همین روش فکری را تعقیب نموده‌اند. آنها می‌گویند: «بدی خوب است، ولی فقط در محل غلطی وجود دارد؛ یعنی در بدی هیچ چیزی نیست که نتوان به خوبی اطلاق نمود و بدی هم از همان منبعی که خوبی ساری می‌گردد جاری است». پس گناه هم در حیات بشر مقام مشروعی دارد، به عبارت دیگر تقوا و فضیلت از میان گناه عبور می‌کند و نمی‌توان گفت که بدی نباید وجود داشته باشد. برادلی در کتاب معروف خود بنام «مجاز و حقیقت» قدم فراتر نهاده و این موضوع را حل کرده می‌گوید: «بدی امری است که البته مشکلات بسیاری پیش می‌آورد، ولی بدترین نسبت‌ها به آن داده شده است. اشکال موضوع این عقیده است که (خدای) واجب‌الوجود را یک موجود اخلاقی می‌دانیم. اگر شما از چنین میدانی شروع کنید در این صورت رابطه بدی با خدای واجب‌الوجود فوری یک بغرنج لاینحلی می‌شود و موضوع حل شدنی نیست. اگر شخص شهامت داشته و حقایق را آنطور که هست ببیند واقعاً مشکلی نیست که حل نشود. ظاهراً این مشکل از این لحاظ غیرقابل حل است که براساس یک اصل متناقض قرار داده شده و آن عبارت از این فرض است که واجب‌الوجود وجودی است اخلاقی ولی ما دلیلی برای این عقیده نداریم. اخلاق را نمی‌توان به واجب‌الوجود منتسب نمود و با این عدم انتساب یقیناً موضوع پیچیده‌تر از بسیاری مسایل نمی‌گردد.» کلیه این فرضیات ماورای طبیعی راجع به بدی می‌رساند که صاحبان این عقاید از فهم ماهیت واقعی بدی قاصر بوده و توضیحاتشان سطحی و ظاهری است و رضایت‌بخش نمی‌باشد.

افلاطون و موضوع بدی

افلاطون بدی را به عامل مادی یعنی به بدن انسانی که احساسات خطا را تحریک می‌کند و سبب فساد اخلاقی می‌شود نسبت داده است. به نظر افلاطون و ارسطو خدا خالق نبوده، بلکه صنعتگر جهان است و آن را از مصالح خامی که تا ابد و به طور مستقل از او وجود یافته طرح‌ریزی نموده است. عرفا این عقیده را بسط داده و تعلیم می‌دادند که جهان مادی کار خدا نیست، بلکه مخلوق موجود پست‌تری است که «سازنده دنیا» می‌خواندند. بعدها پلوتینوس که از پیروان افلاطون بود، به طور صریح‌تری بدی را با ماده مرتبط نمود. او تعلیم می‌داد که ماده ذاتاً بد است و مرجع نهایی هر گونه بدی می‌باشد. بدی در ماده و جسم بشری مکنون است، ولی پلوتینوس توضیح نمی‌داد که چگونه یک واحد غیراخلاقی از قبیل ماده در نفس خود خنثی است و می‌توان آن را برای بدی یا خوبی به کار برد. مثلاً چاقو را می‌توان برای آسیب و حتی کشتن دیگران به کار برد ما ممکن است آلت احساسات زشت برای بدی قرار گیرد و یا وسیله خدمت دیگران شود. اعتقاد به اینکه ماده ذاتاً بد است، براساس روانشناسی غلط قرار گرفته است.

مردم قدیم اعضای بدن را دارای وظایف روحی می‌دانستند؛ یعنی تصور می‌کردند که قلب تولید محبت و نفرت می‌کند،

روده‌ها تولید همدردی، کلیه‌ها تولید احساسات و تمایلات مخفی و چشم تولید غرور می‌نماید و همچنین کلیه افکار و عواطف را به منابع بدنی مربوط می‌دانستند. البته اعضای بدن تحت تأثیر احساسات قرار می‌گیرند، ولی آنها منابع افکار و عواطف نیستند. معده خالی ممکن است در من تولید حس گرسنگی نماید، ولی نمی‌تواند مرا وادار به سرقت غذا از دیگران نماید و بنابراین اگر من دزدی کنم، نمی‌توانم معده‌ام را مسؤول بدانم. اگر من کاردی به شکم یک نفر فرو کنم، نمی‌توانم دست خود را برای این عمل ملامت نمایم. نسبت به افکار و اعمال ما عمل اعضای بدن آلت است نه عضو خالقه، پس بدی را نمی‌توان به ماده یا بدن منتسب نمود و منبع آن را باید در جای دیگر جستجو نمود.

جواب مذهب به مسأله بدی

بعضی از متفکرین مذهبی، بدی را به خدا نسبت داده‌اند؛ یعنی گفته‌اند که خدا مسبب بدی و خوبی هر دو می‌باشد. خدا قادر مطلق است و از اینرو او مبدأ هر خوب و بدی که در جهان روی می‌دهد می‌باشد. جز خدا خالق نیست و کلیه اعمال مخلوقات، خلقت اوست. این عقیده عمومی هم از لحاظ فلسفی غلط است و بسیار برای ترقی بشر مضر می‌باشد اول از همه براساس عقیده غلطی نسبت به خدای قادر مطلق است؛ یعنی قادر مطلق به معنی حاکمی که خالی از هر اصل و مقصدی باشد نیست. قدرت به معنی این نیست که هر چه شخص بخواهد، بزند و ببندد. آدم دیوانه چنین عمل می‌نماید و یقیناً خدا اینطور نیست.

خدا عاقل است و بر اصول عقلانی عمل می‌کند. ما نمی‌توانیم تصور کنیم که خدا عمل غیرعقلانی انجام دهد، اگر چنین کند برخلاف طبیعت خود عمل نموده است. خدا دارای اراده است و ما باید قدرت مطلقه او را به معنی قدرت او را برای انجام اراده‌اش درک کنیم، ولی در این خصوص به موضوع دیگری هم باید توجه کرد. مقصد نهایی خدا باید صرفاً خوب باشد، ممکن نیست بد باشد. خدا زمینه عالم وجود است. اگر در عالم وجود مقصدی نباشد و یا اگر این منظور خوب نباشد، بنابراین در حیات بشر نباید هیچگونه محرکی برای بهبودی باشد. ما در چنگال نیروهای پلیدیم، وظیفه ما اطاعت نسبت به سرنوشت کوری خواهد بود که پایانش قبر است. یقیناً این علت عمده فساد و خرابی بسیار اشخاص در این جهان است. این اشخاص هیچ ایمانی ندارند که خدا آنها را برای حیات مبارکی آفریده و از اینرو در طلب وضعیت بهتر و بهتری نیستند. آنها خود را در مقابل مشکلات حیات، بیچاره می‌بینند و فقط خود را تسلیم سرنوشت و قسمت ناگوار خود می‌نمایند.

بدی و قدرت مطلقه خدا

از طرف دیگر اگر قدرت مطلقه خدا را اینطور تعبیر کنیم که خدا علت مستقیم همه وقایع است و خوب و بد ناشی از اوست، باز برطبق حقایق مکشوفه بر بشر این تعبیر صحیح نیست. اگر همه چیز را در حیات با سکوت و با قبول و بی‌علاقگی پذیرفته و آن را اظهار مستقیم اراده خدا بدانیم و تصور کنیم نقشه قبلی و دشواری از ازل سرنوشت زندگی ما را معین نموده، این فکر هم ناشی از فکر محدود بشری است که می‌خواهد خود را برای اعمال زشت خود تبرئه نموده و مسؤولیت را از شانه خود خالی نماید، ولی کسی که بدی را انتخاب کند، نمی‌تواند عادلانه ادعا نماید که خدا اراده کرده که او چنین رفتار کند. اگر کسی کاردی بر پشت دیگری فرو کند، نمی‌تواند از روی وجدان بگوید: «من زدم، اما خدا کشت.» ما دارای حس پشیمانی و تأسفیم و همین نشان می‌دهد که ما شخصا مسؤول اعمال بد خویش هستیم و اگر اینها را به مردم دیگر و یا به محیط خود مخصوصاً به خدا نسبت دهیم، این عمل کاملاً از عدالت دور است.

همین امر تا حدی نسبت به وقایع طبیعی نیز صدق می‌کند. اگر کسی آب کثیف بنوشد، یا غذای بد بخورد و اصول بهداشتی را مراعات ننماید و بالنتیجه مریض شود و بگوید اگر خدا می‌خواست، می‌توانست مانع شود، این استدلال احمقانه است. بعضی نواحی مستعد زلزله است. پس اگر کسی در این مناطق عمارات چند طبقه و بلند بسازد و بنیاد عمارات هم سست و مصالح آن بد باشد، وقتی این بناها در اثر زلزله در هم فرو ریزد، نمی‌تواند بگوید که خدا چنین خواسته است. اگر شخصی سعی کند که از دیوار بلندی به وسیله نردبان شکسته‌ای بالا برود و در نتیجه به زمین افتاده و خود را صدمه بزند، این شخص نمی‌تواند حقا خدا را برای این کار ملامت کند و بگوید خدا می‌توانست او را حفظ کند. اگر آدمی که نمی‌داند چطور شنا نماید، سعی کند در دریاها خطرناک شنا نماید و غرق شود چطور می‌تواند بی‌احتیاطی خود را معذور دانسته و مسؤولیت را به عهده خدا بگذارد؟ خدا علت مستقیم کلیه وقایع عالم طبیعت نیست، ما هم مسؤولیم.

آزادی انسان و اراده خدا

این موضوع طبعاً به مسأله آزادی انسان نسبت به اراده خدا منتهی می‌گردد. در این خصوص دو روش افراطی وجود داشته است، مثلاً یک دسته اراده خدا را مافوق همه چیز قرار داده و چیزهای دیگر و حتی اراده انسان را هم در آن مستهلک دانسته‌اند و دسته دیگر از آزادی انسان شروع کرده و بشر را همچون رقیبی علیه خدا قرار داده است. هر دو نظریه غلط است؛ یعنی نه انسان کاملاً آزاد است و نه می‌توانیم آزادی بشر را نادیده گرفته و او را چون عروسکی به دست خدا بدانیم. انسان در تمام خلقت از لحاظ آزادی بی‌نظیر است. بشر در انتخاب خود آزادی دارد، ولی این هم مشروط به حس اخلاقی اوست. بشر در باطن خود صحیح و سقیم را تشخیص می‌دهد و باطن نسبت به عدالت و ظلم احساساتی دارد که می‌توان آن را صدای خدا در درون شخص خواند و انسان در موقع انتخاب خود باید تذکرات این صدای باطنی را مراعات نماید، وگرنه آزادی خود را از دست می‌دهد و بنده احساسات شدید خود می‌گردد. در اینجا اشکال در این است که فکر می‌کنیم اراده انسان اساساً با اراده خدا مخالف است و چون خدا قادر مطلق است، پس اراده انسان باید در هم شکسته شود. این طریق صحیح توجه به این موضوع نیست.

اصولاً اراده انسان و خدا با یکدیگر مخالف نیست، وقتی انسان واقعا در حال طبیعی خود باشد آزاد است، ولی در عین حال او با خدا هم‌اراده است؛ یعنی آنچه انسان به طور آزاد انتخاب می‌کند اراده خدا هم هست. به این طریق آزادی کامل انسان با قدرت مطلقه خدا هماهنگی دارد. این کار سبب می‌شود که آزادی بشر تأمین یافته و در عین حال اراده خدا را هم در زندگانی ما انجام می‌دهد. فقط وقتی ما خارج از مردانگی رفتار می‌کنیم، احساس می‌کنیم که با خدا مخالفیم، اراده خدا این است که ما آزادی خود را صحیحاً به کار بریم و معنی این کار این است که مطابق اراده او راه برویم. وقتی دو نفر با اتحاد اراده انتخابی نمایند، هر دو احساس آزادی نموده و در عین حال با هم یکی هستند. رابطه میان انسان و خدا هم همین طور است. خلاف نیست اگر بگوییم که «میل من این است، ولی در عین حال کاملاً با اراده خدا وفق دارد» اراده خدا این نیست که ما مطیع و تسلیم کامل او باشیم، بلکه آزادی ما که با قبول اراده‌اش تضمین می‌شود، اراده اوست.

فقط وقتی انسان چیزهایی را که صحیح و خوب و شرافتمند است انتخاب می‌نماید، آزادی دارد و آن حس درونی که ما را به کار خوب و صحیح تشویق می‌نماید صدای خداست در درون ما. با این حال مسأله مشکل هنوز باقی است. مردم همیشه به صدای خدا که در درون بشر است اعتنایی ندارند و چیزهایی انتخاب می‌کنند که برعکس اراده خداست. پس مردم مخالف با اراده خدا می‌نمایند و ما این را فساد اخلاقی یا گناه می‌نامیم و آنوقت این سؤال پیش می‌آید که چگونه ممکن است خدا حکومت کند و ما گناه ورزیم؟ آیا ممکن نبود که خدا انسان را آزاد بیافریند، ولی در عین حال انسان نتواند گناه کند؟ پاسخ این سؤال در اراده خدا برای آفرینش بشر پیدا می‌شود. صفت ممتازی که انسان را از سایر مخلوقات متفاوت می‌نماید ظرفیت اخلاقی بشر است. انسان اصلاً موجودی اخلاقی است و برای نیکی و حقیقت و محبت آفریده شده است. هدف شخصیت بشری کمال اخلاقی است و کمال اخلاقی را هم نمی‌توان صرفاً با قدرت مطلق تحصیل نمود.

این را فقط می‌توان با تجربه و رشد عوامل اخلاقی که از نعمت آزادی برخوردار است تحصیل نمود. بایستی هم چون آزادانه طوری زندگی نمایند و یاد بگیرند که انتخاب صحیح بنمایند. خدا نمی‌تواند خدایان را خلق نمایند و نیکی اخلاقی را نیز به این طریق نمی‌توان آفرید. بشر برای سیرت و اخلاق آفریده شده و دارای ظرفیت اخلاقی و آزادی است. برای کسب سیرت و اخلاق بشر باید در خودش ظرفیت اخلاقی و در اعمالش آزادی داشته باشد. پرورش روحانی مستلزم آزادی است. بدون آزادی ممکن نیست پیشرفت اخلاقی وجود داشته باشد. رفتار ما مثل حرکت چرخ‌های ساعت معین و مشخص نیست، در ساعت، نیکی و پیشرفت اخلاقی وجود ندارد، ولو هر چه هم صحیح کار کند و وقت را خوب نشان دهد. اراده خدا این نیست که ماشین‌هایی بدون امکان اشتباه به وجود بیاورد، بلکه مایل است که سیرت و اخلاق را خلق فرماید و سیرت و اخلاق ساخته می‌شود و مولود یا حاضر و آماده نیست که بخشیده شود.

این را فقط از راه کوشش اخلاقی و پیشرفت روحانی می‌توان تحصیل نمود و این هم ممکن است دچار انتخاب غلط و در نتیجه بدی اخلاقی در جهان گردد. برای پیشرفت، خود انسان باید دچار آزمایش گردد. این قیمتی است که برای شخصیت‌های آزاد باید داده شود. البته این موضوع به نظر متضاد می‌آید، ولی حاصل و شیره این متناقض این است

که انسان عاملی است آزاد و این آزادی برای پیشرفت و رسیدن به کمال اوست. یکی از بهترین چیزهای حیات جز کشمکش علیه بدی و غلبه بر آن است آزادی ما براساس غلبه اخلاقی ما بر بدی تأمین می‌گردد، ولی نه در افسار گسیختگی. اگر انسان آزادی خود را مورد سوءاستفاده قرار دهد، متوجه نیست که خلقت او برای این منظور بوده که او موجودی اخلاقی باشد و او شخصیت خود را نابود می‌سازد.

تذکرات نهایی

شاید ما هرگز نتوانیم کاملاً به منشأ بدی پی ببریم، ولی با این حال اینقدر مسلم است که خود مردم مسؤول اغلب بدی‌هایی هستند که بر آنها روی می‌دهد، خدا هر بخشش نیکویی را به قدر کافی به بشر داده تا بتواند هر کس را خوشحال نماید، ولی حرص و آز بشر حیات را برای میلیون‌ها مردم مایه بدبختی ساخته است. اگر ظلم، بدبختی و خونریزی در دنیا وجود دارد یقیناً مردم مسؤول آن هستند، اگر خدا یا مخلوق دیگری را مسؤول این بدی‌ها بدانیم صحیح نیست. سرچشمه بدی در خارج از ما نیست، بلکه در خود ماست مردمی که بدی‌ها را به ارواح پلید یا به خدایان و یا به خدای قادر مطلق منسوب داشته‌اند؛ یعنی به قدرتی خارج از کنترل خودشان نسبت داده و از خود سلب مسؤولیت نموده‌اند، در مقابل بدی احساس عجز و بیچارگی نموده و از اینرو عقب افتاده و از ترقی بازمانده‌اند. برای بهبود حیات و ترقی، ما باید احساس مسؤولیت اعمال زشت خود را بنماییم و به جای تحقیق در اطراف بدی و کوشش در معذور داشتن خود، بایستی آنقدر استقامت ورزیم تا بدی یکسره بنیان کن شده و دنیا از صلح و شادی برخوردار گردد.

معنی تحمل مشقت

معنی رنج دیدن و الم کشیدن در زندگی چیست؟ چرا اصلاً رنج و الم در جهان وجود دارد؟ آیا رنج و مشقت اصلاً دارای منظور نیکویی است؟

بدی و نظام طبیعی عالم وجود

برای اینکه این موضوع مورد توجه قرار گیرد خوب است اول از همه به طور کلی از نقطه نظر عمل طبیعی رنج و مشقت را مورد توجه قرار دهیم. در عالم مادی ما انتظار نظم و ترتیب داریم، حوادث طبیعی همه تابع قانون و نظم و ترتیب‌اند و تمام نیکی‌هایی که ما از طبیعت تحصیل می‌کنیم نتیجه نظم و ترتیب عمل طبیعت است. مثلاً ما تخم می‌کاریم و در اثر فعل و انفعالات شیمیایی که در رطوبت هوا و نور آفتاب صورت می‌گیرد، موفق می‌شویم که محصول خوبی جمع‌آوری کنیم، چون تمام خوبی‌هایی که از آن برخوردار می‌شویم از نظم طبیعت به ما می‌رسد، پس تمام بدی‌های مادی را هم حاصل همین نظام طبیعت می‌دانیم. در طبیعت، بدی‌های طبیعی عیناً مانند نیکی‌های طبیعی لازم است. مثلاً آب با خاصیت مایع خود برای ما مایه برکت بزرگی است، ولی با همین خاصیت خود اداره می‌گردد و این قوانین هم به طور ثابت عمل می‌کنند و ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که قوانین طبیعت فقط برای هوا و هوس ما به کار رود و فایده دیگری نداشته باشد. ما نمی‌توانیم بر قوانین طبیعت طوری تسلط یابیم که فقط برای هوا و هوس ما به کار افتد. ما باید بدی‌های طبیعت را هم با همان روحیه نظم و ترتیبی که برای خوبی‌های طبیعت قائلیم تلقی کنیم.

طبیعت کامل نیست

به علاوه اگر فکر کنیم که خدا با یک کلمه جهان را از عدم به وجود آورده و آن را تمام و کمال و با نظم و ترتیب کامل هستی بخشیده این سوءتفاهمی نسبت به آفرینش و رابطه خدا با آن است. نه جهان نظم و ترتیب کامل دارد و نه خدا آفرینش خود را تمام کرده است. طبیعت یک محصول تمام شده نیست، بلکه در جریان عمل آفرینش است. عالم وجودی که خدا آفریده دارای خاصیت سیر تکاملی است، ولی کامل نیست. وقایع طبیعی را بایستی حاصل و نتیجه یک سلسله فعالیت مسلسل دانسته و بایستی با یک منظور کلی که هنوز کامل نیست، ولی در سیر تکامل است تفسیر و تعبیر نمود، جهان مخلوق فقط تا حدی مظهر اراده خداست، هنوز به پایان کار خیلی مانده است. خدا اکنون در همه نیست، ولی چنین خواهد بود، بدی فقط معنی‌اش این است که جهان کامل نیست و محتاج رهایی و نجات است و نیز حیات فعلی نماینده اراده خدا نیست و محتاج تجدید بنا می‌باشد، خدا و طبیعت و انسان همه با هم کار می‌کنند و همه چیزها را تجدید می‌نمایند. بسیار رنج‌ها و مشقات هست که وقتی قوانین طبیعی و طرز عمل آنها را بدانیم از حیات منطقی می‌گردد. امراض بسیاری از قبیل وبا، طاعون، تیفوس و امراض مسری دیگری که در گذشته کشورها را خالی از سکنه می‌کرد، از بسیاری از قسمت‌های جهان به کلی رخت بر بسته و در اثر به کار بردن سرم‌های تازه حیات

میلیون‌ها اطفال از آبله و دیفتی نجات یافته است. داروهای بیهوشی که در طب به کار می‌رود، سبب شده که عملیات جراحی بدون درد انجام گیرد، کشف اخیر پنی‌سیلین حیات هزاران نفر را در میدان‌های جنگ و غیره از خطر لازم جهان از بین می‌رفت.

مسأله مرگ

در اینجا باید در اطراف مرگ هم اندکی فکر کنیم، چرا اصلاً مرگ وجود دارد؟ دو چیز است که در این خصوص می‌تواند ما را کمک نماید، اول اینکه اگر مرگ را به عنوان تنبیهی بدانیم که برای گناه مقرر شده خطاست، تولد و رشد و نمو و مرگ، طبیعی است و به ترتیب دنبال یکدیگر می‌آید. ما به دنیا می‌آییم، رشد و نمو می‌کنیم و می‌میریم، بعضی عقیده داشته‌اند که بدی اخلاقی یعنی گناه ابتدا در جهان پیدا شده و بدی مادی بعد به عنوان تنبیهی برای تجاوز انسان افزوده شده است. مرگ و کلیه اندوه‌های ما میوه سرکشی اولیه بشر است، ولی این ترتیب معکوس ترتیب صحیح و اصلی است. پیش از اینکه گناه شناخته شود، بدی طبیعی یا مادی در جهان بوده و به فراوانی هم یافت می‌شده، به علاوه رنج و مرض و مرگ قسمت همه موجودات زنده است، مرگ در ساختمان ارگانیسم‌ها یعنی مواد مشکل و در عمل تولید و تناسل مکنون است، این بدی‌ها در سازمان جهان مادی است، حیات همیشه در معرض رنج و مرگ است و مرگ در سلسله عملیات ارگانیک یک جزو طبیعی است، ولی از نقطه نظر روح نیز می‌توانیم به این موضوع توجه کنیم. مرگ پایان حیات بشری نیست، اگر قبر پایان حیات بشر نیست، بلکه برای غنی ساختن آن است. مرگ مرحله آخرین حیات ما نیست، بلکه مبدأ و نقطه آغاز حیات غنی‌تری است. ما آرزوهای عمیقی داریم که تا ابد برای کمال وقت لازم دارد. ما دارای علایق مصاحبت بشری هستیم که با مرگ جدا شدنی نیست. مرگ پایان حیات نیست و تنبیهی هم از طرف خدا نمی‌باشد.

رنج و بدی

اما باید اقرار نمود که بعضی بدی‌های طبیعی هست که ما نمی‌توانیم آنها را توضیح دهیم. میدان دید ما محدود و معلومات ما ناقص است، ولی اینقدر مسلم است که هر رنجی صرفاً بدی نیست، رنج و زحمت قسمت خیلی سودمند لازمی در پیشرفت حیات بازی می‌کند و تا حدی مانع و معالج است. مثلاً اگر من احساس سردرد یا تب می‌کنم، همین احساس سبب می‌شود که بفهمم در بدن من یک عیب مهمی هست و در نتیجه مجبور می‌شود که از آن جلوگیری کنم. مهلک‌ترین امراض آنهایی هستند که در ما احساس درد و ناراحتی نمی‌کنند، زیرا اگر ما احساس درد می‌کردیم، می‌توانستیم از پیشرفت آنها جلوگیری کنیم. به علاوه رنج و زحمت نه تنها در عالم مادی، بلکه در عالم اخلاقی حیات هم ارزش مخصوصی دارد.

رنج و زحمت مردم را با زور به سوی جلو رانده و وادار به تزکیه نفس و بهبودی اجتماعی می‌نماید و در واقع محرک ترقی بشر است. بسیاری از کشفیات طبی و اصلاحات اجتماعی در اثر تمایل شخصی به مبارزه با رنج و مشقت به وجود آمده است. به علاوه رنج و زحمت یک اثر تصفیه‌کننده مخصوصی در سیرت و اخلاق شخص دارند و احساسات ما را تطهیر نموده و نسوج اخلاقی ما را تقویت می‌نماید. ما محتاج نظام و انضباط حاصله از اندوه و زحمت می‌باشیم تا در پیشرفت اخلاقی خود بکوشیم. در روابط اجتماعی نیز رنج و زحمت ارزش عظیمی دارد؛ یعنی همدردی‌های اشخاص را ظاهر ساخته و قهرمانی و فداکاری مردم را به ظهور می‌رساند. رنج و الم عادی سبب شده که عناصر غیرمتجانس با هم جمع آمده و در دوستی با یکدیگر پیوسته‌تر شوند.

رنج و الم پیشوایی

اما بهترین نوع رنج و زحمت را می‌توان در زندگانی آنهایی دید که گرچه مطلقاً آزاد بوده‌اند، باز به خاطر تسکین و تقلیل رنج‌های دیگران داوطلبانه طالب رنج دیدن شده‌اند. مثلاً مادر مهربانی آسایش و خواب خود را فدای پرستاری از کودک مریض می‌نماید، بیوه‌زنی بینوا قسمتی از نان روزانه خود را پس‌انداز می‌نماید تا گرسنگان اطراف خود را غذا دهد، پزشک مهربانی آسایش خود را فدای خدمت مردمان وحشی می‌نماید، زنان زیبای جوان ترک خانه و وطن کرده و به پرستاری دسته‌های ابرصان در سرزمین‌های دورافتاده می‌روند و خود را به خطر سرایت مرض میندازند، تاجر سرمایه‌داری که از تحصیل ثروت زیاد چشم پوشیده و برای بهبودی حال مردم محلات کثیف شهر در میان آنها زندگی می‌کند و بهتر از اینها رنجی است که مردم کاملاً بی‌گناه به خاطر دشمنان خود متحمل می‌شوند. مثلاً سربازی که نفری از دشمن را مجروح بر زمین افتاده می‌بیند، برای رفع عطش او آخرین قطرات قمقمه آب خود را به او

می‌دهد یا غلام سیاهی که می‌بیند ارباب سفیدپوستش در خطر غرق شدن در رودخانه است و خود را از پل در توی آب پرتاب کرده و جان ارباب خود را نجات می‌دهد. نگارنده پزشک جراحی را می‌شناسم که عمل جراحی مهمی از یک شخصی نمود چند سال قبل برادر او را کشته بود، او را عمل کرده سالم به منزلش رساند. اینها نمونه‌هایی است که رنج و فداکاری را مایه برکت می‌سازد و نه مایه لعنت و آن را تاج حیات می‌نماید، نه یک رنج و زحمتی.

تذکر نهایی

آیا معنی رنج دیدن چیست؟ پاسخ این سؤال مربوط به روحیه‌ای است که ما با آن به رنج و زحمت نظر می‌کنیم. اگر ما به آن با این نظر نگاه کنیم که رنج بارگرانی است، پریشان شده و سعی می‌کنیم که از آن دور شویم. اگر آن را یک دردسر اجتناب‌ناپذیری بدانیم، سعی می‌کنیم با بی‌قیدی مخصوص پیروان فلسفه رواقیون با آن رو به رو شویم، ولی اگر آن را یک وسیله انضباط شخصی دانسته و سبب غنای حیات بدانیم در این صورت با دلی شاد با آن رو به رو خواهیم شد. در چنین حالی حتی مرگ هم نیش و تلخی خود را در پیش ما از دست خواهد داد. اگر رنج نتیجه گناه و اعمال احمقانه ما باشد ما برایش متأسف می‌شویم، ولی اگر داوطلبانه به آن مبادرت ورزیم و بخواهیم از این راه با محبت به دیگران خدمت کنیم، در این صورت سرافراز می‌شویم. یکی از شریف‌ترین شادی‌های حیات بشری این است که به خاطر دیگران متحمل رنج گردد تا بار مردم سبکتر شود، به بی‌کسان محبت کند تا محبوب واقع گردد. این قسمت طبعا به این موضوع منتهی می‌شود که خدا چگونه بر بدی غلبه می‌یابد.

طرز عمل خدا نسبت به بدی

اگر خدا نیکو و قادر مطلق است پس ممکن نیست بدی جاودانی باشد. بدی نقص اراده الهی و طغیانی است علیه منظور خدا و بایستی به یک نحوی پایان یابد. بعضی از ادیان قویا ایمان دارند که بالاخره روزی نیکی بر بدی فایق خواهد آمد، ولی آیا خدا چگونه این کار را خواهد کرد؟ در این موضوع تعلیمات مختلفی وجود دارد.

خدا با زور کار نمی‌کند

در بعضی از کتب عهد عتیق می‌بینیم که یهوه را به صورت مرد مبارزی مجسم ساخته‌اند و می‌گویند: «یهوه مرد رزم است» در واقع کتابی هم بنام «کتاب جنگهای یهوه» وجود داشته که نشان می‌دهد یهوه علیه دشمنان جنگ می‌کند و می‌خوانیم که او کاملاً بقایای ممالک را از زیر آسمان محو خواهد کرد (خروج ۱۷: ۱۴) و با عصا آهنین آنها را مانند ظرف کوزه‌گر خورد خواهد کرد (مزمور ۲: ۹). خدا به مسیح می‌گوید: «بر دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای‌انداز تو سازم» (مزمور ۱۱۰: ۱). در کتب انبیا می‌خوانیم که خدا می‌گوید: «من در غضب خود مردم را لگد مال می‌کنیم و از روی آنان با غیظ می‌گذرم و خون حیات آنان بر جامه‌ام ریخته شده، زیرا روز انتقام در قلب من بوده» (اشعیا ۶۳: ۳ و ۴). در کتب نبوت‌ها یعنی کتاب «خنوخ» و کتاب «عید شادمانی» و «عهد دوازده» رئیس قبیله و غیره را می‌بینیم که این عقیده کاملاً پیشرفت نموده و در نتیجه مجسم می‌نمایند که خدا با نیرو و فوجی از فرشتگان آمده و نیروهای بدی را در هم خواهد شکست و ملکوت خود را بر روی زمین برقرار خواهد نمود.

در اینها ما تنبیه، انتقام، داوری و پیروزی خدا را بر نیروهای پلید که در رأس آنها شیطان یا اهریمن قرار گرفته ملاحظه می‌کنیم، مثلاً می‌خوانیم که «خداوند به میکائیل فرمود برو و بیمخرا و همدستانش را ببند... محکم آنها را ببند برای هفتاد نسل در دره‌های زمین تا داوری که برای ابدالاباد است اجرا گردد. کلیه بدی‌ها را از صحنه زمین بردار و هر کار بدی را به پایان رسان» (خنوخ ۱۰: ۱۱ به بعد). انعکاس این عملیات را در بعضی از نوشته‌های عهد جدید نیز می‌بینیم که جهنم را با آتش خاموش نشدنی آن و با فشردن دندان رنج و عذاب فراوان شیران تعریف می‌نماید و ای فکری است که بسیار واعظان تعقیب نموده‌اند تا گناهکاران را بیدار نموده به توبه دعوت کنند.

انتقاد از این عقیده

ارزش این عقیده آن است که شدت اهمیت دعا و عواقب وخیم آن را نشان دهد. اولاً این عقیده بدی را یک نیروی خارجی می‌داند که با مبارزه می‌توان آن را در هم شکست. عقیده به اینکه بدی یا اهریمن یک قوه خارجی است و پیوسته علیه خدا یا یزدان مبارزه می‌کند، اصولاً از مذهب زرتشت است و از آنجا به دین یهود راه یافته از دین یهود به سایر ادیان سرایت نموده است. عیسی خدمت بزرگی نموده که این عقیده را اصلاح نموده و تعلیم داده است که بدی در خارج پراکنده نیست، بلکه در درون ما می‌باشد او فرموده «افکار زشت از درون یعنی از دل شخص برمی‌خیزد

و چیزهای پلید از درون برخاسته شخص پلید و آلوده می‌سازد.» اصولاً بدی یا اهریمن اراده شخص است. اهریمن روح انسان است. پس اهریمن چنین نیست که با نیروی خارجی بتوان علیه آن غلبه یافت و آن را در هم شکست. زور می‌تواند مردم را بکشد، ولی اراده آنها را نمی‌تواند تسلیم کند. ثانیاً این عقیده ما را دچار اشتباه دیگری می‌نماید و آن این است که فکر می‌کنیم وقتی ما تنبیه شویم، عدالت خدا انجام می‌گیرد و هرگاه متحمل رنج و عذاب شویم خدا راضی و خشنود می‌شود. اگر معنی عدالت این باشد که خطاکار رنج و مشقت ببیند پس این فضیلتی نیست. تنبیه برای مجازات و عمل متقابل همیشه یا خارج از اخلاق بوده و یا اینکه نمی‌توان آن را اخلاقی دانست؛ یعنی شخص دچار یک پلیدی اخلاقی می‌شود و به جای اینکه این پلیدی معنوی را زائل کنید، شما پلیدی مادی هم بر آن می‌افزایید، فایده این کار چیست؟ پس اصلاح شرارت از طریق رنج و عذاب کاملاً بی‌اساس است، ولی بالاتر از همه این عقیده بر اساس عقاید غلطی نسبت به طبیعت و کیفیت خداست. اگر ما خدا را مقدم بر هر چیز، یک حاکم ظالم یا فرمانروای جباری می‌دانیم که هر چه دلش می‌خواهد می‌کند و هیچ پای‌بند اصول اخلاقی نیست و رحم و محبت هم ندارد، در این صورت چنین خدایی ممکن است از رنج دادن اشخاصی که در مقابل اراده او استقامت می‌ورزند راضی و خشنود گردد و بالاخره هم آنها را خرد و نابود سازد، ولی اگر خدا را پدر همه افراد بشر دانسته و پدر آسمانی بشناسیم که باران خود را بر عادلان و ظالمان می‌باراند و آفتاب خود را بر نیکان و بدان می‌تاباند، در این صورت از عذاب دادن بدکاران چه لذتی می‌برد؟ آیا پدری که واقعا نسبت به فرزند خود محبت دارد، ممکن است با تنبیه سخت فرزند نافرمان خود خشنودی حاصل کند؟ به کار بردن زور و قوه حیوانی مخالف طبیعت خداست و ما این موضوع را از تعلیمات و حیات عیسی درک می‌کنیم.

روش مسیح نسبت به بدی

اگر خدا صرفاً با زور کار نمی‌کند، پس چگونه بر بدی غلبه می‌یابد؟ تعالیم مسیح در این موضوع کاملاً روشن و در عین حال مهم است. بدی را با در هم شکستن شریر نمی‌توان مغلوب ساخت، بلکه با تغییر حالت بدکاران چیزی که تعالیم عیسی را در این مورد از سایر پیشوایان ممتاز می‌سازد این حقیقت است که مسیح بیشتر اراده پلید را در نظر دارد تا خود بدی معنوی را و هدفش این است که روح گناهکار را تحت تأثیر خود قرار دهد و آن را تغییر حالت دهد و نیکو گرداند. آیا انجام این عمل چگونه صورت می‌گیرد؟ این کار با مکاشفه محبت انجام می‌گیرد؛ یعنی محبتی خالص و عظیم که هیچ دلی نمی‌تواند در برابر آن مقاومت نماید. معنی اصلی شخص عیسی و صلیب او در همین قسمت است؛ یعنی خدا نسبت به وضعیت بشر بی‌قید نیست، ولی خود را به جهان انداخته تا بشر نجات یابد. اهمیت عقیده الوهیت مسیح بیشتر از این لحاظ نیست که بخواهیم خاصیت مافوق بشری شخص مسیح را تصریح نماییم، بلکه اصلاً می‌خواهیم نشان دهیم که خدا عملاً برای نجات بشر اقدام نموده است.

مسیح تنها یک شخصی نیست که خود را به خدا رسانیده، بلکه در او خدا خود را به بشر رسانیده است و اگر خدا خدای محبت است، طبیعی است که باید به جهان داخل گردد و شریک رنج‌های بشر گردد و خود را به خاطر نجات بشر فدا سازد. این عقیده بسیار شریف‌تر و شاهانه‌تر از این است که فرمانی بفرستد یا رسولی با پیام تهدیدآمیزی اعزام دارد. خدا جهان را اینقدر محبت نمود که به صورت عیسای مسیح به جهان آمده تا بشر را نجات بخشد. در صلیب مسیح ملاحظه می‌کنیم که خدا به دست مردمان گناهکار رنج و الم می‌بیند و با این حال با صبر و محبت خود بر بدی غلبه می‌نماید. صلیب مسیح از یک طرف بدی بشر را ظاهر می‌سازد و در عین حال از طرف دیگر محبت خدا نسبت به گناهکاران آشکار می‌گرداند و چنان محبتی نشان می‌دهد که گناهکاران را رها نمی‌سازد. محبت از طریق فداکاری عمل می‌کند، ولی نه آن فداکاری که به خاطر تسکین غضب باشد، این فداکاری فقط حاصل محبت است. وقتی که ما هنوز گناهکار بودیم مسیح خود را برای ما داد. دعای مسیح بر بالای صلیب که فرمود: «اینها را ببخش» دعایی است برای همه ما. در جلجتا محبت خدا با هدف معینی بر همه نوع بشر آشکار گردیده و تا هر شخصی با توبه بدان پاسخ ندهد کامل نمی‌گردد.

آیا خدا میانجی‌گری می‌کند

مردم معمولاً می‌پرسند که چرا خدا مداخله نمی‌کند؟ جواب واضح است نه اینکه خدا مداخله نمی‌کند؛ بلکه مداخله او ناگهانی و از روی خودخواهی نیست. دخالتی که بعضی مردم منتظر آیند و مثلاً می‌گویند چرا خدا جنگ را پایان نمی‌دهد، مثل مداخله یک حاکم جبار در یک نقطه بخصوصی است و مثل این است که خدا جهان را همچون یک پارچه عظیم ماشین ساخته باشد و خودش بیرون این جهان ایستاده و از او دعوت می‌شود که آن را اصلاح نماید. این عقیده

خدا را همچون ارباب غایبی معرفی می‌کند نه همچون پدر عیسی مسیح. صحیح است که خدا گاه به گاه و یا تصادفی دخالت نمی‌کند و یا از خارج بشر را مجبور نمی‌سازد، ولی خیلی بیش از اینهاست، محبت؛ یعنی محبت فقط به این قانع نیست که مراقب کارها بوده و انتظار بکشد. به طوری که ارسطو گفته خدا «محرک غیرمحرک» یا مؤثر غیرمتأثر نیست. خدا پدری است که از داخل دنیا موفق شده و مردم را به محبت خود می‌خواند. محبت فقط صبر نمی‌کند، بلکه لاینقطع کار می‌کند «عیسی فرموده» پدر من تاکنون کار می‌کند و من نیز کار می‌کنم و این در اثر اجبار از خارج نیست، بلکه از داخل به شخص ظاهر می‌گردد.

خدا به وسیله روح و به وسیله دل‌ها و افکار و اراده‌های مردم با محبت کار می‌کند و مردم را رها نمی‌سازد. خدای پدر عیسی مسیح مصلوب، کسی است که تمام بار عالم وجود را حمل می‌کند. او کسی است که از جهان برکنار نمی‌ماند، بلکه در آن داخل می‌شود، او خودش از فریاد و ناله کلیه عالم وجود غیرمتأثر نمی‌ماند، بلکه با آنها یکی است. به یک معنی، بسیار عمیقی صلیب عیسی مسیح صلیب خود خداوند است که قرن‌ها و اعصار متمادی حمل می‌کرده است. فلاسفه قدیم یونان خدا را به قدری عالی و نورانی می‌دانستند که تصور می‌کردند خدا قابلیت تحمل رنج ندارد. آنها خدا را عاری از حس درد و بدون احساسات می‌دانستند، ولی ما از شخصیت مسیح این عقیده را پیدا نمی‌کنیم. در مسیح ما یک نوع خدایی می‌بینیم که قابلیت تحمل رنج دارد و رنج می‌بیند. فهم واقعی عالم وجود این نیست که تصور کنیم خدای مافوق عالم در اندیشه این جهان نیست و جهان گناهکار و پررنج و محنت در زیر قدم اوست، بلکه حقیقت این است که خدا خدایی است در آسمان، ولی در جهان ما هم هست و برای نجات بشر هم با آنها متحمل رنج و عذاب می‌گردد.

عقیده علمای ماورالطبیعی که خدا را یک وجود مطلق و بدون احساس می‌دانند، ارزش مذهبی ندارد. در حیات و تعلیمات عیسی و بخصوص در صلیب مسیح می‌بینیم که خدا وارد مصاحبت رنج و زحمت با نوع بشر شده و این کار را از روی اجبار محبت نموده است. خدا بایستی در آن محوطه فانی که بدی با خدا به مبارزه پرداخته وارد شود و در همین مبارزه پیروز گردد. عقیده صحیح راجع به خدا این نیست که خدا فقط عادل یا بخشنده است، بلکه این است که خدا نجات‌دهنده است. مفتاح تعلیمات عیسی راجع به خدا، نجات است. ما در اختیار خدایی نیستیم که نسبت به رنج‌های ما بی‌قید است، بلکه در تحت توجهات یک پدر آسمانی هستیم که ما را دوست داشته و نزدیک ما می‌باشد. این است معنی حیات و تعلیمات عیسی درباره خدا و انسان.

افکار نهایی

رابطه همه اینها با مسایل امروزی ما چیست؟ آیا این موضوع ارتباط حیاتی با ما دارد یا فقط یک تتبع فرضی است؟ من معتقدم که رابطه‌ای با ما دارد و این رابطه هم خیلی نزدیک و صمیمانه است. دنیا در کشاکش بدی و رنج است، مهم‌ترین مسأله جهان این است که چگونه بر بدی غالب آییم؟ وقتی ما وحشیگری‌های بشر را می‌بینیم به فکر کینه و قصاص می‌فتم، ولی اگر کینه و انتقام در ما سرایت نموده و قلب ما را مسخر کند، آیا می‌تواند به صلح و سلامت منتهی گردد؟ آیا نفرت به محبت و مرگ به حیات و سختی و شدت به آزادی منتهی می‌گردد؟ معنی این جمله چیست که می‌گوید: «بدی را به نیکویی مغلوب ساخته و برای آنانی که شما را عذاب می‌دهند دعا کنید» و بالاتر از همه معنی «دشمنان خود را دوست بدارید» چیست؟ بدی باید ابتدا در داخل ما مغلوب گردد و بعد در دیگران مغلوب شود. قبل از اینکه ما بتوانیم صلح را در خارج مستقر سازیم، باید اول از هر چیز با قلوب خود در صلح و صفا باشیم. عیسی در پایان حیات خود فرموده: «من غالب شده‌ام». اگر ما دارای فکر او بوده و احکام او را پیروی کنیم، ما هم می‌توانیم ابتدا جهان کوچک درون خود را مغلوب سازیم و سپس دنیای بزرگتر خارج را. این راه پیروزی واقعی بر نفس و بدی است.